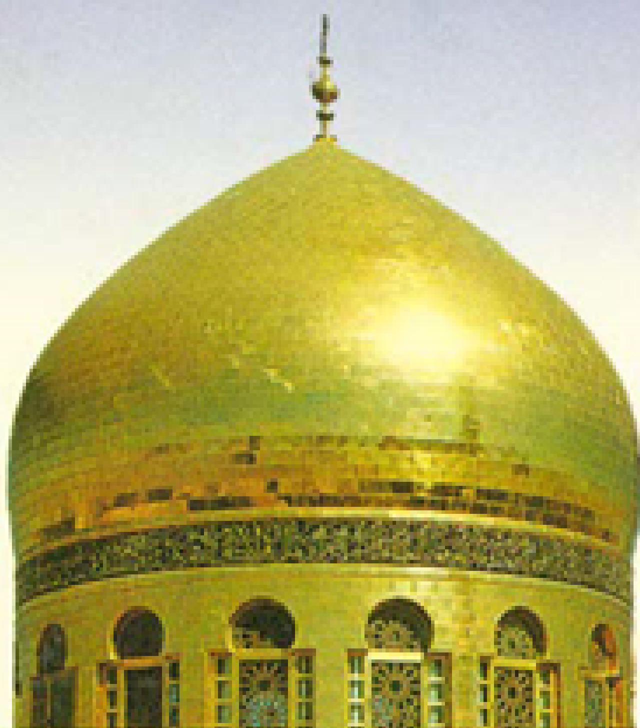
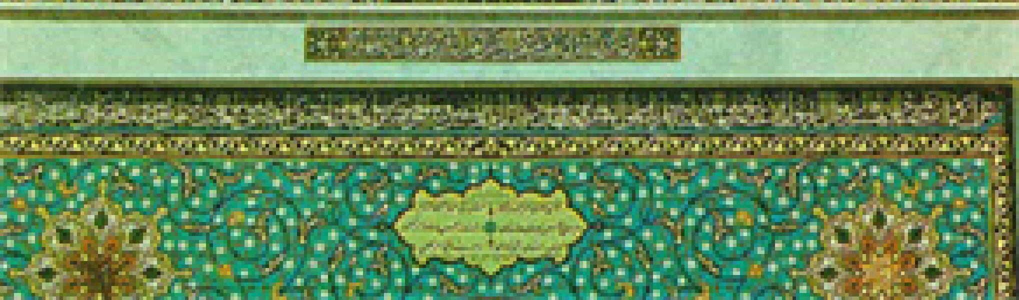
زینب

عقیلۂ بنی ہاشم





بخش: ج1

از صفحه 2 تا صفحه 116 (معادل 115 صفحه)





نام کتاب .... زینب عقیلهٔ بنی‌هاشم
مؤلف: .... سیدهاشم رسولی محلاتی
ناشر: .... نشر مشعر
حروفچینی: .... مرکز تحقیقات حج
نوبت چاپ: .... اوّل
تیراژ: ۴۰۰۰
لیتوگرافی و چاپ: .... اعتماد

شابک ۹-۲۳-۶۲۹۳-۹۶٤ ISBN 964-6293-23-9

زینب علیها السلام

عقیله بنی هاشم

فهرست

مقدمه

در خانهٔ علی بن ابی‌طالب﷣ از فاطمه اطهر﷥ فرزند دختری به دنیا آمد که او را زینب نام نهادند، فرزندی که نه تنها زینت پدر شد، بلکه در تاریخ پرفراز و نشیب پس از پیامبرﷺ توانست در بزرگترین حماسهٔ نبرد حق علیه باطل، نقشی مهمّ و سرنوشت‌ساز داشته و پیام‌رسان انقلاب عاشورا باشد و برای همیشهٔ تاریخ، مسلمانان را مدیون فداکاری، ایثار و شهامت خویش سازد.

زینب در خانهٔ علی﷣ قوّت قلب پدر، انیس و مونس مادر و غمخوار برادرش حسین بن علی﷣ بود و در عرصهٔ اجتماع، پیام‌رسانی سترگ، سخنوری کم‌نظیر، زاهدی شب‌زنده‌دار، مجاهدی نستوه و الگوی کامل زن معرّفی شده در قرآن بود. او با شجاعتی تحسین برانگیز رو در روی یزید و درباریانش با قوّت و قدرت پیروزی حق و شکست باطل را اعلان نمود و فرمود:

«فَكِدْ كَيْدَكَ واسْعَ سَعْيَكَ، فواللهِ لا تَمحوا ذِكرَنا، ولا تُميتُ وحيَنا...»

یزید! هر حیله‌ای که داری به‌کار گیر و هر تلاشی می‌توانی انجام ده، سوگند به خداوند که هرگز نخواهی

توانست نام و یاد ما را از ذهن‌ها محو کنی و یا آیین و وحی ما را از میان برداری...»

این سخنان را زن داغدیده‌ای بیان داشت که یزیدیان عزیزترین کسان او را با دلخراش‌ترین وضع ممکن به شهادت رسانده‌اند و خود سرپرستی زنان و کودکانی را برعهده دارد که دلهایشان داغدار و اشک‌هایشان جاری است.

دیری نپایید که پیروزی ظاهری و موقتی یزید به سرعت سپری شد و پرچم خونرنگ عاشورا به اهتزاز درآمد و انشاء الله تا همیشهٔ تاریخ نیز در اهتزاز خواهد ماند.

کتابی را که در پیش رو دارید تألیف استاد فرزانه و دانشمند گرانمایه جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای رسولی محلاتی ـ دامت افاضاته ـ است که به شکلی محقّقانه و در عین حال فشرده و گویا، بخش‌هایی از زندگی پر درد و غم زینب کبری علیها السلام را ترسیم فرموده‌اند. امید آن که خوانندگان را مفید افتد و آن بانوی مظلومه، شفیعهٔ ما عاصیان در سرای باقی گردد.

معاونت آموزش و تحقیقات

بعثهٔ مقام معظم رهبری

زندگانی حضرت زینب عليها السلام

در اخبار و روایاتی که علمای شیعه و سنّی نقل کرده‌اند آمده است که فاطمه عليها السلام از امیرالمؤمنین عليه السلام پنج فرزند ـ سه پسر و دو دختر ـ آورد. پسران آن حضرت حسن، حسین و محسن عليهم السلام و دختران ایشان زینب و امّ‌کلثوم بودند.

محسن در حالی که هنوز جنین بود در اثر ظلم و ستم به آن مخدرهٔ معصومه سقط شد. زینب و امّ‌کلثوم دو دختر آن‌حضرت نیز پس از رحلت مادر بزرگوارشان سالیانی چند زندگی کردند. امّ‌کلثوم پس از شهادت امیرالمؤمنین عليه السلام و حضرت زینب عليها السلام مدتی پس از واقعهٔ جانگداز کربلا دار فانی را وداع گفت.

زینب عليها السلام، هم از نظر سن و هم از نظر مقام و فضیلت، برتر از خواهرش ام‌کلثوم و بلکه می‌توان گفت پس از مادرش فاطمه و جدّه‌اش خدیجه شریفترین و بزرگترین زنان اسلام بوده است. زندگانی پرماجرا و سخنان پرمغنا و خطبه‌های بلیغ و رسای او در طول مسافرت کربلا، کوفه و شام و زهد و عبادت و سایر خصال عالی او بهترین گواه این مُدّعاست. اینک شرح حال آن بانوی معظمه را با استفاده از منابع معتبر و به طور اختصار به رشتهٔ تحریر در می‌آوریم:

ولادت

در تاریخ ولادت زینب﷤ اختلاف است. در **ریاحین الشریعه** آمده است که میلاد آن حضرت را، برخی پنجم ماه جمادی الأولای سال ششم، بعضی اوایل شعبان آن سال، بعضی در ماه رمضان و برخی دیگر در دهۀ آخر ماه ربیع‌الثانی و طبق نقلی ماه محرم سال پنجم هجرت ذکر کرده‌اند ولی هیچ‌یک از این اقوال دلیل محکم تاریخی ندارد.

این عدم اتفاق نظر در مورد تاریخ وفات آن مخدره نیز به چشم می‌خورد به طوری که برخی آن را در ماه رجب سال ۶۲ و بعضی در چهاردهم رجب سال ۶۲ دانسته‌اند.

همچنین در مورد محل دفن و قبر ایشان نیز اختلاف است. برخی قبر آن بانوی بزرگوار را در مدینه، جمعی در شام و گروهی در قاهره پایتخت مصر می‌دانند.

یکی از سادات در ولادت و فضیلت زینب کبری دختر امیرالمؤمنین﷤ مولودیه‌ای سروده است که بخشی از آن چنین است:

دوستان! گشت عیان نور خدا
پنجم ماه جمادی الاولی
از جمال و رخ بانو زینب
یعنی از آینۀ علم وادب
اختر پاک سماوات عُلیٰ
دختر شیر خدا و زهرا

مهربان خواهر و یار سبطین
با حسن همدم و همکار حسین
مقدمش بر همه بادا مسعود
حق نگهداردش از چشم حسود
لاله‌ای بود ز باغ ایمان
که به‌دل داشت بسی داغ، نهان
داغش از بس به دلِ سوخته بود
لاله‌سان، چهره‌اش افروخته بود
حوریان محو رخ نیکویش
قدسیان مات شکنج مویش
عود ریزید به مجمر بسیار
مشک ریزید ز دامن خروار
شمع جمع حرم آل عبا
بود شهزادهٔ آزادهٔ ما
که بدو بار به منزل برسید
کشتی عشق به ساحل برسید
یعنی از بَعد شهید بی‌سر
بُرد این بار اسیری، خواهر
تا اسارت به شهادت یکجا
زنده گرداند آیین خدا
گل گلزار نبوت چه شکفت
جد او نام ورا زینب گفت
یعنی او زینت بابش علی است
که از او نورخدا منجلی است

جلوهٔ احمدی از او پیدا
صولت حیدریش چهره نما
سینه‌اش مخزن اسرار خدا
چهره آیینهٔ آثار خدا
آری این نکته مسلّم باشد
عالمه غیر معلم باشد
نگهی گرم و سری افکنده
یعنی از جان به حسینم بنده
با برادر همه جا همراهم
من کمین بندهٔ او، اوشاهم
تهیم از خود و پر از اویم
عشقش از روز ازل بُدخویم
ای دل ارطالب فیضی به ادب
بوسه زن درگه بانو زینب
سرورا! بنده نوازی کن ساز
«جندقی» را به نگاهی بنواز
گفتم این شعر به عید مولود
تا شود توشه به روز موعود

نام و کنیه

«زینب» در لغت به معنای درخت نیکو منظر آمده و ممکن است مخفف «زین و أب» یعنی زینت پدر باشد. براساس متون تاریخی و روایات، امیرالمؤمنین دو یا سه دختر به نام «زینب» داشته که بانوی شجاع کربلا

«زینب کبری» بوده است و چنان که شیخ مفید و برخی دیگر گفته‌اند «زینب صغری» همان خواهر مادری زینب یعنی «امّ‌کلثوم» بوده است ولی شیخ مفید؛ در پایان کلام خود، در زمرهٔ فرزندان علی‌ﷺ به زینب صغرای دیگری اشاره می‌کند که مادرش کنیز بوده است.

یکی از القاب حضرت زینب که در روایات هم آمده است «عقیله» یا «عقیلهٔ بنی‌هاشم» به معنای زن ارجمند و یکتا در میان خویشاوندان می‌باشد.

و در میان کنیه‌های زینبﷺ نیز «امّ‌کلثوم» و «امّ‌عبدالله» ذکر شده که بر اساس این نقل، زینب «امّ‌کلثوم کبرا» و خواهرش «امّ‌کلثوم صغری» است. با این حال در بسیاری از کتابها مانند «مناقب» ابن شهرآشوب و «شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید»، خواهر آن بانوی معظمه را امّ‌کلثوم کبرا می‌دانند و برای زینبﷺ چنین کنیه‌ای ذکر نکرده‌اند.

دوران کودکی

دختر بزرگوار فاطمهﷺ در سن پنج یا شش سالگی مادر خود را از دست داد. لیکن با همین سنّ کم چنان تربیت شده بود که از فاطمهﷺ حدیث و روایت نقل کرده و برخی از تاریخ‌نویسان و محدثان، خطبهٔ «فدک» را به نقل از همین بانوی بزرگوار یعنی حضرت زینب ذکر کرده‌اند. به عنوان نمونه ابوالفرج در مقاتل الطّالبیین در شرح حال «عون بن عبدالله بن جعفر» می‌نویسد: «مادر عون زینب عقیله، دختر علی بن‌ابی‌طالب است.» سپس ادامه می‌دهد:

«زینب همان زنی است که ابن عباس خطبهٔ فدک فاطمه عليها السلام را از او روایت کرده است و در آغاز خطبه گوید: این خطبه را عقیلهٔ ما زینب دختر علی عليه السلام برای ما روایت کرد».[1]

از میان محدثان، مرحوم شیخ صدوق در کتاب **«علل»** در باب «علل الشّرایع و اصول الاسلام» بخشی از اوایل خطبهٔ فدک را که در آن علل احکام ذکر شده نقل و سند آن را این‌گونه ذکر می‌کند:

«حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ مُوسَی بنِ المُتَوَکِّل، قالَ: حَدَّثَنا عَلِيُّ ابنِ الحُسَینِ السَّعْدآبادي، عَنْ اَحْمَد بنِ اَبي عَبْدِاللهِ البَرقي، عَنْ اِسْماعِیلَ بنِ مِهْرانَ عَنْ اَحمَد بنِ مُحَمَّد ابنِ جابر، عَنْ زَیْنَب بِنْتِ عَلِيّ قالَتْ: قالت فاطمة عليها السلام في خُطبَتِها...»[2]

بر خوانندهٔ محترم پوشیده نیست که نقل چنین خطبه‌ای از طرف دختری در سن پنج یا شش سالگی و حفظ کامل آن با آن همه بلاغت و جامعیت، نشانهٔ کمال رشد، فهم، علم و دانایی اوست و می‌توان گفت که ایشان عطیّهٔ الهی بوده و ویژگی‌های خاصّی داشته است.

سخنان حضرت زینب عليها السلام در طول مسافرت کربلا، کوفه و شام و خطبه‌ها و سخنرانیهایی که در فرصتهای مختلف در برابر ستمکاران و طاغیان آن زمان و مردم ایراد فرموده است، نشان می‌دهد که علم، دانش و کمال آن بانوی بزرگوار اکتسابی و از راه تحصیل و تعلیم نبوده است بلکه

---

۱ ـ مقاتل الطالبیین، ترجمهٔ نگارنده، ص۸۹

۲ ـ علل الشرایع، ج۱، ص۲۳۶

عنایت الهی و جنبهٔ خارق‌العاده‌ای داشته است. دلیل این ادّعا کلام امام چهارم‌ﷺ است که پس از سخنرانی زینب‌ﷺ در کوفه، آن حضرت خطاب به او فرمود:

«یا عَمَّة! اُسْکُتي اَنْتِ بِحَمْدِاللهِ عالِمَةٌ غَيْرُ مَعَلَّمَة، وَ فَهِمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَة...»

[عمه جان! آرام باش و سکوت اختیار کن که تو بحمدالله دانشمندی معلم ندیده و فهمیده‌ای هستی که کسی به تو فهم نیاموخته است.]

ازدواج با عبدالله بن جعفر

در میان یاران و نزدیکان امیرالمؤمنین‌ﷺ افراد زیادی آرزوی رسیدن به افتخار همسری عقیلهٔ بنی‌هاشم حضرت زینب کبری را داشتند ولی هرگاه نزد امیرالمؤمنین‌ﷺ از این مقوله سخن به میان می‌آوردند با مخالفت آن حضرت مواجه می‌شدند تا آنکه عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب ـ برادرزادهٔ امیرالمؤمنین‌ﷺ ـ برای این منظور قدم پیش نهاد و از سوی خود کسی را برای خواستگاری به خانهٔ آن حضرت فرستاد. علی‌ﷺ تقاضای او را پذیرفت و مهریهٔ او را نیز ـ مانند مهریهٔ مادرش فاطمه‌ﷺ ـ چهارصد و هشتاد درهم قرار داد.[1]

همسر حضرت زینب

«عبدالله بن جعفر» ـ همسر زینب ـ یکی از شخصیتهای

---

۱ ـ در میزان مهریهٔ حضرت فاطمه‌ﷺ اختلاف است. یکی از اقوال این است که مهریهٔ ایشان چهارصدوهشتاد درهم بوده است.

مشهور اسلام و از سخاوتمندان بنام و معروف است.
پدرش «جعفر بن ابی‌طالب» از مسلمانان شجاع و دلیر صدر اسلام و از سخنوران و فصحای عرب بود که به جرم ایمان آوردن به خدا و رسول او و مبارزه با شرک و بت‌پرستی شد به همراه همسرش «اسماء بنت عمیس» از وطن مألوف خود مکه، به کشور بدآب و هوا و سوزان حبشه مهاجرت کند و متجاوز از دوازده سال در غربت و دور از پدرش ابوطالب و مادرش فاطمهٔ بنت‌اسد و برادرانش عقیل و علی(ع) بسر برد.

جعفر در آنجا نیز مورد تعقیب مشرکان قریش و نمایندگانی که برای بازگرداندن او و همراهان به حبشه فرستاده بودند قرار گرفت و در حضور «نجاشی» پادشاه حبشه با کمال شهامت و راستی از دین و آیین و پیغمبر بزرگوار خود دفاع کرد تا جایی که پادشاه حبشه و کشیشان مسیحی را سخت تحت تأثیر سخنان شیوا و گرم خویش قرار داد و سرانجام سبب اسلام آوردن نجاشی شد.[1] جعفر پس از بازگشت به مدینه در جنگ موته که یکی از جنگهای بسیار سخت مسلمانان با لشکر روم بود پس از مقاومتی دلیرانه در برابر دشمن و نشان دادن شهامت بی‌سابقه از خود که موجب شگفتی و تحیّر دشمنان شد، در راه پیشرفت اسلام به درجهٔ شهادت رسید و «جعفر طیار» لقب گرفت که در فضیلت او از پیغمبر اکرم و ائمهٔ اطهار روایاتی نقل شده است.

۱- برای توضیح بیشتر به زندگانی حضرت محمد(ص)، مراجعه فرمایید.

«عبدالله بن جعفر» در ایامی که پدر و مادرش در حبشه به‌سر می‌بردند به‌دنیا آمد و در حقیقت او نخستین مولود مسلمان در سرزمین حبشه به شمار می‌آید. در سال هفتم پدرش به مدینه آمد و تا روز شهادت وی در جنگ موته، همچنان در مدینه ماند. پیغمبر اسلامﷺ خبر شهادت او را به مسلمانان داد، سپس رسول خداﷺ به خانهٔ آنها آمد و سراغ عبدالله و بچه‌های دیگر جعفر، عون و محمد را از اسماء گرفت و زمانی که او فرزندان عبدالله بن جعفر را به نزد پیغمبر آورد، رسول خدا دست نوازش به سر آنان کشید. اسماء که چنان دید عرض کرد: ای رسول خدا! چنان دست بر سر آنها می‌کشی که گویی پدرشان از دنیا رفته و یتیم شده‌اند. پیغمبر خدا از عقل و فراست آن زن تعجب کرد، اشک از دیدگان مبارکش سرازیر شد و فرمود: آری جعفر در جنگ شهید شده است. اسماء گریست و پیغمبر او را دلداری داد و فرمود: گریه مکن که خداوند خبر داد، به جعفر در بهشت دو بال داده می‌شود که با فرشتگان پرواز می‌کند. آنگاه اسماء عرض کرد: ای رسول خدا! اگر مردم را جمع کنم و از فضیلت جعفر به آنها خبر دهم هرگز فضیلت او فراموش نخواهد شد.

❊ ❊ ❊

مرحوم طبرسی از «عبدالله بن جعفر» روایت کرده است که گفت: بخوبی به یاد دارم هنگامی که رسول خداﷺ به‌نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را به او داد، در آن حال اشک از دیدگان آن حضرت می‌ریخت و به سر من و برادرم

دست می‌کشید و می‌گفت:

«اَللّٰهُمَّ اِنَّ جَعْفَراً قَد قَدِمَ اِلَیْکَ اِلیٰ اَحْسَنِ الثَّوابِ، فَاخْلُفْه في ذُرِّيَتِهِ بِأَحْسَنِ ما خَلَفْتَ اَحَداً مِنْ عِبادِکَ في ذُرِّيَّتِه»؛

[بار خدایا! براستی جعفر با بهترین پاداش نیک به پیشگاه تو آمد، تو نیز به بهترین وجهی که سرپرستی فرزندان یکی از بندگان خود را می‌کنی فرزندان او را سرپرستی کن!]

آن گاه رو به مادرم کرده فرمود: ای اسماء! می‌خواهی بشارتی به تو بدهم؟ عرض‌کرد: آری پدر و مادرم به‌فدایت! فرمود: بدان‌که خداوند به جعفر دوبال عنایت کرده که در بهشت با آن دو پرواز می‌کند! اسماء عرض کرد: این خبر را به‌مردم هم بگویید.

عبدالله می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و دست مرا نیز گرفت و با دست دیگر خود بر سرم می‌کشید تا به مسجد آمد، بالای منبر رفت و مرا پیش روی خود در پلهٔ دوم نشانید و با چهره‌ی غمناک و محزون فرمود:

ـ همانا اندوه انسان نسبت به برادر و عموزاده‌اش زیاد است، آگاه باشید که جعفر به‌شهادت رسید و خداوند دوبال به او عنایت می‌فرماید که در بهشت پرواز کند.

آنگاه از منبر پایین آمده به خانه رفت و مرا همراه خویش برد سپس شخصی را به دنبال برادرم فرستاد و او نیز بیامد آنگاه دستور داد غذایی برای ما تهیه کنند و ما غذای چاشت آن روز را نزد آن حضرت خوردیم و سه‌روز

دیگر در خانهٔ او بودیم، سپس به خانهٔ خود بازگشتیم. بعد از آن هنگامی که دربارهٔ فروش برّهٔ برادرم مشغول صحبت بودم، رسول خدا ﷺ به دیدن ما آمد. پیغمبر که چنان دید دربارهٔ من و معامله‌ای که می‌خواستم انجام دهم دعا کرد و فرمود: خدایا! در معامله‌اش برکت عنایت فرما.

عبدالله اضافه می‌کند: از آن پس خداوند در تک‌تک معاملات و خریدها و فروشهایم به من برکت می‌داد.[1]

«عبدالله بن جعفر» گذشته از شخصیت بزرگ و اصالت خانوادگی و انتسابش به خاندان نبوت و بزرگان قریش، دارای کمالاتی چون جود و کرم نیز بود که سبب سیادت و بزرگی بیشتری برای او شد تا آنجا که یکی از سخاوتمندان مشهور عرب گردید و او را «بحرالجود» ـ دریای سخاوت ـ نامیدند. از «استیعاب» نقل شده است که دربارهٔ او گفته‌اند: در اسلام کسی از او کریمتر نبود[2] و در این‌باره داستانهای زیادی نقل کرده‌اند. برخی نیز گفته‌اند: در هر ماه صد بنده آزاد می‌کرد.

ذکر همهٔ سخنان و داستانهای مربوط به فضایل عبدالله از حوصلهٔ این کتاب بیرون است اما برای نمونه به این چند داستان توجه کنید:

داستانهایی از سخاوت عبدالله بن جعفر

«حموی» در کتاب «ثمرات‌الاوراق» حکایت کرده

---

۱ ـ اعلام الوری، ص۱۱۱

۲ ـ قاموس الرجال، ج۵، ص۴۱۱

است که هنگام بیرون آمدن حضرت امام حسن و امام حسین ﷺ و عبدالله بن جعفر از مدینه به قصد حج، در بین راه از بار و اثاث خود جدا ماندند و دچار گرسنگی و تشنگی شدند، در این حال به پیرزنی رسیدند که خیمه‌ای در بیابان زده و گوسفند کوچکی نیز در خیمه داشت.

هر سه به نزد آن پیرزن رفتند و از او پرسیدند: آب داری؟ پیر زن گفت: آری و با اشاره به آن گوسفند، گفت: شیرش را بدوشید و بنوشید. پرسیدند: غذایی هم داری؟ پاسخ داد: نه، تنهاهمین گوسفند را دارم، اکنون یکی از شما برخیزد و آن‌را ذبح کند تا من از گوشت آن برای شما غذایی طبخ کنم.

به دستور او عمل کردند و پس از ذبح گوسفند آن را به پیرزن دادند و او از گوشت آن غذایی طبخ کرد و نزد میهمانان آورد. هر سه نفر از آن غذا خورده سیر شدند و تا هنگام خنک شدن هوانزد آن زن ماندند و سپس به سوی مکه راه افتادند. پیش از حرکت به پیرزن گفتند: ما از قبیلهٔ قریش هستیم، هرگاه عبورت به مدینه افتاد نزد ما بیا تا پذیرایی و مهمان نوازی تو را جبران کنیم.

پس از رفتن آنان، شوهر آن پیرزن آمد و پیرزن ماجرا را نقل کرد. مرد خشمناک شد و او را نهیب زد و گفت: چگونه برای افرادی ناشناس گوسفندی را ذبح می‌کنی؟ و به همین اندازه که به تو می‌گویند که ما افرادی از قبیلهٔ قریش هستیم دلت را خوش می‌کنی؟!

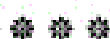
این جریان گذشت و این زن و شوهر به فقر و تنگدستی

دچار شدند و بناچار حرکت کرده به مدینه آمدند و از شدت استیصال در مدینه به جمع‌آوری سرگین شتران و فروختن آن مشغول شدند و از این راه لقمه‌نانی تهیه می‌کردند.

از قضا روزی پیرزن از کوچه‌ای که خانه امام حسن‌ؑ در آن واقع شده بود عبور می‌کرد و امام که دمِ در ایستاده بود، پیرزن را دید و شناخت. سپس داخل منزل شد و غلام خود را به‌سراغ پیرزن فرستاد و چون به نزد آن حضرت آمد به او فرمود: ای زن! مرا می‌شناسی؟ گفت: نه.

فرمود: من یکی از مهمانان تو هستم که در فلان روز به خیمهٔ تو آمدیم و از ما پذیرایی کردی. پیرزن آن حضرت را شناخت و گفت: آری پدر و مادرم به قربانت!

امامؑ دستور داد هزار رأس گوسفند برای او خریداری کنند و هزار درهم نیز پول به او داد. سپس او را به نزد برادرش امام حسینؑ فرستاد و آن حضرت نیز به‌همان مقدار گوسفند و پول به پیرزن عطا فرمود و او را به همراه غلام خود نزد عبدالله فرستاد و عبدالله پرسید: امام حسن و امام حسین چه اندازه به‌تو عطا کردند؟ و چون مقدار آن‌را دانست به‌مقدار عطای هر دوی آنها به پیر زن بخشید و پیر زن با شوهر خود با چهار هزار گوسفند و چهار هزار درهم پول به بادیه بازگشتند.[1]



روزی عبدالله بن جعفر برای سرکشی به مزرعه‌اش از

---

۱ ـ ثمرات الاوراق حموی، ج۱، ص ۲۴ و قصص العرب، ج۱، ص۴۲۵

خانه بیرون رفت. در راه از نخلستانی عبور کرد که غلام سیاهی در آنجا به دیده‌بانی مشغول بود. عبدالله دید که سه قرص نان برای غلام آوردند و در همان حال سگی پیش غلام آمد، غلام یک قرص نان را به نزد آن سگ انداخت. سگ آن را خورد و دوباره و سه‌باره آمد و غلام هر سه قرص نانش را نزد آن سگ انداخت.

عبدالله که این منظره را دید، از غلام پرسید: جیرهٔ غذایی روزانهٔ تو چقدر است؟ گفت: همین که دیدی.

پرسید: پس چرا همه را به این سگ دادی و او را بر خود مقدّم داشتی؟

جواب داد: چون در این منطقه سگی وجود ندارد. احتمال می‌دهم این سگ از راه دور آمده و گرسنه است و من خوش نداشتم او را رد کنم!

عبدالله پرسید: خوب حالا امروز چه کار می‌کنی؟

پاسخ داد: امروز را تا فردا به گرسنگی بسر می‌برم!

عبدالله گفت: براستی که این غلام از من سخاوتمندتر و کریمتر است.

آنگاه نخلستان را از صاحبش خریداری کرد و آن غلام را نیز آزاد کرد و نخلستان را به‌وی بخشید.[1]

❊ ❊ ❊

در کتاب «اغانی» آمده است که مردم مدینه عادت کرده بودند از یکدیگر پول قرض کنند و برای بازپرداخت آن

---

۱ ـ مستطرف، ج۲، ص۳۶

وعدهٔ عطای «عبدالله بن جعفر» را بدهند. روزی مردی مقدار زیادی شکر به مدینه آورد تا بفروشد ولی به کسادی بازار برخورد و نمی‌دانست چه باید بکند، تا اینکه شخصی به او گفت: اگر به‌نزد عبدالله بن جعفر بروی، او این شکرها را از تو خواهد خرید. شکرفروش نزد عبدالله آمد و حال خود را به او گفت. عبدالله دستور داد شکرها را بیاورند. آنگاه دستور داد چادری بگسترانند و کیسه‌های شکر را روی آن بریزند و به مردم نیز گفت: هرکه می‌خواهد از این شکرها ببرد! مردم هجوم آوردند و هرکس هرچه می‌توانست برد. وقتی چنان دید به عبدالله گفت: خودم هم چیزی بردارم؟ گفت: آری. او هم شروع کرد شکرها را در کیسه‌ها ریخت، و چون تمام شد عبدالله پرسید: قیمت شکرها چقدر بود؟ گفت: چهار هزار درهم! و عبدالله تمام آن چهار هزار درهم را به وی داد.[۱]



زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام در خانهٔ چنین مردی که دنیا در نظرش ارزشی نداشت و دارایی خود را برای رفع نیازمندیهای مردم می‌خواست و بزرگترین لذت و خوشی زندگی خود را در این می‌دید که با ثروت زیادی که خدا به او عنایت کرده بتواند دل مستمند و مسکینی را به‌دست آورد و از نیازمندی رفع نیاز و حاجت کند، زندگی را آغاز کرد.

۱ ـ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۱۰

چنین مردانی اگر انبارهای طلا و نقره و گنج‌های زیادی نیز در اختیارشان باشد بااین بخشش و کرم فوق‌العاده همه را خرج می‌کنند و چیزی برای خود باقی نمی‌گذارند. لذا می‌نویسند: عبدالله در آخر عمر تنگدست شد. روزی شخصی نزد او آمد و چیزی از او خواست و چون عبدالله چیزی نداشت ردای خود را از تن بیرون آورد و به او داد و سرخود را به‌سوی آسمان بلند کرده و گفت:

پروردگارا! دیگر مرگ مرا برسان و آن‌را پوشش من گردان که پس از چند روز بیمار شد و چشم از این جهان فروبست.

تاریخ وفات او را سال ۸۰ هجری نوشته‌اند. با این حساب عمر وی در هنگام مرگ نزدیک به نود سال بود. برخی هم وفات او را در سال ۹۰ هجری دانسته‌اند. وفات او در مدینه و قبرش نیز در بقیع است.

«ابن حجر» در کتاب «تهذیب التهذیب» می‌نویسد: عبدالله از کسانی است که از پیغمبر(ص) و عمویش علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) و مادرش اسماء حدیث نقل کرده است و جمع زیادی مانند حضرت ابوجعفر محمد بن‌علی ابن‌الحسین(ع)، حسن بن‌حسن بن‌علی، قاسم بن‌محمد ابن‌ابی‌بکر، عبدالله بن‌حسن، عروة بن‌زبیر و دیگران نیز از او حدیث نقل کرده‌اند.

ابن ابی‌الحدید و دیگران داستانهایی از او نقل کرده‌اند به ویژه دفاعی که عبدالله در حضور معاویه از علی ابن‌ابی‌طالب(ع) و خاندان بزرگوار پیغمبر کرده و عمرو

ابن‌عاص و دیگران را رسوا ساخته است.[۱]

مرحوم «مامقانی» در کتاب «رجال» خود، او را مردی جلیل‌القدر و بزرگوار توصیف کرده است و پس از نقل داستانی از «مدائنی» می‌نویسد: شبهه‌ای در وثاقت او از نظر روایت نیست.[۲]

بنابراین آنچه در پاره‌ای از کتابها مانند کتاب اغانی و غیره نقل‌شده که عبدالله بن‌جعفر اهل سماع و غنا بوده، اصل و اعتباری ندارد و یا مربوط به شخص دیگری همنام اوست که به خاطر شهرت عبدالله بن‌جعفر در تاریخ به نام وی ثبت شده است و یا چنانکه برخی احتمال داده‌اند از حدیث‌های مجعول و اتهاماتی سرچشمه می‌گیرد که دستگاه وسیع تبلیغاتی بنی‌امیه علیه خاندان ابی‌طالب و امیرالمؤمنین و نزدیکان آن حضرت انجام می‌دادند و می‌خواستند به هر وسیله این خانوادهٔ بزرگوار را نزد مردم بی‌قدر و ارزش جلوه دهند.[۳] مانند روایات دیگری که دربارهٔ خود علی بن‌ابی‌طالب و حسنین علیهما السلام و دیگران جعل کردند و با صرف صدها هزار دینار پول بیت‌المال مسلمانان و اجیر کردن افرادی مانند «سمرة بن‌جندب»ها و «ابوهریره»ها دروغهایی را به خدا و پیغمبر بستند!

در کوفه

چنانکه می‌دانیم علی بن‌ابی‌طالب علیه السلام نزدیک چهارسال

۱ـ شرح نهج‌البلاغه، ج۲، ص۱۰۴

۲ـ رجال مامقانی، ج ۲، ص ۱۷۲

۳ـ بخصوص آن که راوی این داستانها بیشتر خود معاویه و یا نزدیکان او هستند.

از پایان عمر خود را در کوفه گذرانید و این هم به خاطر آن بود که بیشتر هواخواهان آن‌حضرت در کوفه بودند و با معاویه که در شام سکونت داشت و خوارج که در نهروان بودند در حال جنگ بود و کوفه از این‌جهت نزدیکتر و آماده‌تر از مدینه بود که در جای خود توضیح داده خواهد شد.

مورخان نوشته‌اند: زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام مرکز خلافت خود را از مدینه به کوفه منتقل کرد، زینب نیز با شوهرش عبدالله بن جعفر به کوفه آمد و در آنجا ساکن شدند. عبدالله‌بن‌جعفر در جنگ صفین جزو لشکریان علی علیه السلام بود و فرماندهی گروهی از سربازان آن حضرت را به عهده داشت.

در این مدت دختر بزرگوار آن حضرت یعنی زینب نیز به ارشاد و تعلیم زنان کوفه اشتغال داشت. از **خصائص زینبیهٔ جزایری**[1] نقل شده است که زینب علیها السلام در کوفه مجلس درسی برای زنها تشکیل داد و برای آنها **قرآن** را تفسیر می‌کرد. و در یکی از روزها به تفسیر سورهٔ «کهیعص» مشغول بود که امیرمؤمنان علیه السلام از در وارد شد و از دخترش پرسید: «کهیعص» را تفسیر می‌کنی؟ عرض‌کرد: آری. علی علیه السلام فرمود: ای نور دیده! این حروف، رمزی است در مصیبت وارده بر شما عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سپس سخنانی در این‌باره به زینب فرمود...

* * *

---

۱ ـ ص ۲۷

با توجه به مقام و احترامی که دختر امیرمؤمنان در کوفه پیدا کرده بود می‌توان دریافت که ماجرای اسارت زینب علیها السلام و بی‌احترامیهای جنایتکاران بنی‌امیه و گماشتگان و دارودستهٔ آنان که نسبت به آن بانوی بزرگوار پس از ماجرای جانگداز کربلا در این شهر انجام شد تا چه اندازه برای دختر امیرمؤمنان ناگوار و دشوار بود و آن حضرت صبر و شکیبایی شگفت‌انگیزی در برابر این مصایب سخت از خود نشان داد و به خاطر رضای خدای سبحان این ناملایمات و اهانتها را برخود هموار کرد، تا آنجا که وقتی عبیدالله بن‌زیاد در آن مجلس شوم و مفتضح از وی پرسد: «کَیْفَ رَأَیتِ صُنْعَ اللهِ بِأَخیکِ»؟ [رفتار خدا را نسبت به‌برادرت حسین چگونه دیدی؟] زینب علیها السلام با کمال شهامت و قدرتی که حکایت از نیروی فوق‌العادهٔ ایمانی او می‌کرد در پاسخ آن جنایتکار تاریخ اظهار داشت: «ما رَأَیْتُ مِنْهُ اِلّا جَمیلاً» [من از خدای تعالی جز نیکی و زیبایی چیزی ندیدم].

براستی اگر برای دختر بزرگوار علی علیه السلام و این بانوی کم نظیر اسلام، در تاریخ جز همین یک فضیلت چیز دیگری به یادگار نمانده بود در معرفی عظمت و شخصیّت والای او کافی بود!

شمّه‌ای از فضایل زینب علیها السلام

عبادت

بی‌شک بزرگترین وسیله برای تقرّب به‌درگاه پروردگار متعال و وصول به‌مقام قرب و کمال، عبادت و بندگی در

پیشگاه مقدس اوست و هرکس به‌هر مرتبه و مقامی که رسید از راه عبادت رسیده است. قرآن کریم نیز در سورهٔ زمر هدف خلقت را عبادت ذکر کرده و می‌فرماید: ﴿وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَ الاِنْسَ اِلاّ لِیَعْبُدُون﴾؛[1] [نیافریدم جن و انس را جز برای آنکه مرا بپرستند!]

البته عبادت خدا صرفاً به خواندن چند رکعت نماز و یا انجام برخی عبادت‌های بدنی و مالی محدود نمی‌شود، بلکه معنای عبادت چنانکه علمای لغت ذکر کرده‌اند غایت خضوع و تسلیم و اظهار ذلّت[2] در پیشگاه خدای تعالی است که نماز و روزه و سایر اعمال مصادیقی از آن مفهوم کلی و راهی برای رسیدن به‌آن مقام عالی است که به‌دستور شرع مقدس و رهبران اسلام باید انجام داد.

همچنین باید دانست که عبادت دو جنبه دارد: جنبهٔ فعل و جنبهٔ ترک، و همان‌گونه که در مداوای یک بیمار پرهیز از برخی غذاها، مهمتر از انجام کارهای لازم و خوردن دارو است، در باب عبادت و رسیدن به کمال انسانیت و هدف خلقت نیز ترک گناه مهمتر از بجاآوردن و انجام عبادت‌های بدنی و مالی است. از همین رو در روایات آمده است: «اِنَّ اَشَدَّالعِبادَةِ اَلوَرَع»[3] یعنی سخت‌ترین عبادت‌ها ورع و خودداری از گناه است، یا فرموده‌اند: «اَفْضَلُ العِبادَةِ

۱ـ سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۵۶

۲ـ راغب در کتاب مفردات گوید: «اَلعُبُودِیَّة اِظْهارُ التَّذَلُّل، وَ العِبادَةُ اَبلَغُ مِنْها لِاَنَّها غایَةُ التَّذَلُّل» [عبودیت به معنای اظهار ذلت و خضوع است و عبادت معنای کاملتری دارد که همان غایت خضوع و اظهار ذلت است.]

۳ـ اصول کافی، (چاپ اسلامیه)، ج ۳، ص ۱۲۹-۱۲۶

العَفاف»[۱] یعنی بهترین عبادت‌ها پاکدامنی و پارسایی است.

«نیشابوری» یکی از مورخان نقل کرده است که: «زینب در فصاحت، بلاغت، پارسایی و عبادت همانند پدرش علی‌ﷺ و مادرش فاطمه‌ﷺ بود»[۲].

از برخی مورخان دیگر نیز نقل شده است که: «تهجد و شب زنده‌داری زینب‌ﷺ در تمام مدت عمرش ترک نشد از حضرت سجادﷺ روایت شده که فرمود: در شب یازدهم محرّم عمه‌ام زینب را دیدم که در جامهٔ نماز نشسته و مشغول عبادت است».[۳]

مرحوم «بیرجندی» در «**کبریت احمر**» می‌نویسد: از برخی مقاتل معتبره از امام سجادﷺ نقل شده است که فرمود: عمه‌ام زینب با تمام مصیبت‌هایی که بر او وارد شده بود از کربلا تا شام هیچ‌گاه نوافل خود را ترک نکرد.

همچنین روایت کرده است که چون امام حسینﷺ برای وداع زینب آمد از جمله سخنانی که به او گفت این بود که فرمود: «**یا اُخْتاه! لا تَنْسِني في نافلةِ اللَّيْل**»؛ [خواهر جان! مرا در نماز شب فراموش نکن.]

دربارهٔ شب عاشورای زینب‌ﷺ در کتاب مثیرالاحزان از فاطمه دختر امام حسینﷺ نقل شده است:

«**وَ اَمّا عَمَّتي زَيْنَب فَاِنَّها لَمْ تَزَلْ قائِمَةً في تِلْكَ اللَّيلَةِ ـ أي عاشِرَة مِنَ المُحَرّم ـ في مِحْرابِها تَسْتَغيثُ**

---

۱ ـ همان.

۲ ـ بانوی شجاع قهرمان کربلا، ص ۶۱

۳ ـ ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۶۱

اِلىٰ رَبِّها، وَ ما هَدَأَت لَنا عَيْنٌ وَ لاٰسَكَنَتْ لَنا زَفْرَة».

[و اما عمه‌ام زینب، پس وی همچنان در آن شب در جایگاه عبادت خود ایستاده بود و به‌درگاه خدای تعالی استغاثه می‌کرد و در آن شب چشم هیچ‌یک از ما به خواب نرفت و صدای نالهٔ ما قطع نشد.][1]

حضرت سجاد ﷺ فرمود:

«اِنَّ عَمَّتي زَيْنَب كانَتْ تُؤَدّي صَلَواتِها مِنْ قِيام، اَلفَرائِضَ وَ النَّوافِلَ، عِنْدَ مَسيرِنا مِنَ الكُوفَةِ اِلَى الشّام، وَ في بَعْضِ المَنازِل تُصَلّي مِنْ جُلُوسٍ لِشِدَّةِ الجُوعِ وَ الضَّعْفِ مُنْذُ ثَلاثِ لَيالٍ؛ لاَنَّها كانَتْ تَقْسِمُ ما يُصيبُها مِنَ الطَّعامِ عَلَى الاَطْفالِ، لِاَنَّ القَوْمَ كانُوا يَدْفَعُونَ لِكُلِّ واحِدٍ مِنّا رَغيفاً واحِداً مِنَ الخُبْزِ فِي اليَوْمِ وَ اللَّيلَة»

[همانا عمه‌ام زینب همهٔ نمازهای واجب و مستحب خود را در طول مسیر ما از کوفه به شام ایستاده می‌خواند و در بعضی از منزل‌ها نشسته نماز خواند و این هم به‌جهت گرسنگی و ضعف او بود، زیرا سه شب بود که غذایی را که به او می‌دادند میان اطفال تقسیم می‌کرد، چون که آن مردمان (سنگدل) در هر شبانه روز به ما یک قرص نان بیشتر نمی‌دادند.][2]

❁ ❁ ❁

آنچه آمد نمونه و گوشه‌ای از عبادت‌های بدنی و انجام نمازهای واجب و نافلهٔ زینب بود. ضمناً بزرگترین خصلت نیک یک انسان ایثار و مقدم داشتن دیگران برخود است که

---

۱ ـ همان، ص ۶۲

۲ ـ ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۶۲

از این حدیث، مقام ایثار زینبؑ نیز معلوم می‌شود که چگونه سه شبانه‌روز به گرسنگی صبر می‌کند و سهم غذای خود را به اطفال خردسال و امام معصومؑ می‌دهد!

از این جنبه که بگذریم، خود همین مسافرت تاریخی و تحمل آن همه مرارتها و مصیبت‌هایی که در طول تاریخ بشریت کم‌نظیر و یا بی‌نظیر است،

ـ و قیام در برابر طاغوتها و ستمگران زمان و رسوا ساختن و محکوم کردن آنها، با آن سخنان نافذ و خطبه‌های آتشین که اظهار هر جمله‌اش احتمال خطرهایی جانی برای خود او و دیگران داشت،

ـ و درک و رشد دادن به مردم جاهل و نادان و یا بزدل و ترسویی که یکسره خود را در برابر یاغی زمان باخته و یا با مشتی درهم و دینار، سعادت ابدی و آخرت خود را به دنیای ناپایدار و لذت زودگذر جهان فانی فروخته بودند،

ـ و بیدار کردن مردم بی‌درکی که گول تبلیغات دستگاه دیکتاتوری بنی‌امیه را خورده و امام حسینؑ را به عنوان اخلالگر، لازم القتل می‌دانستند،

و رساندن پیام مقدّس حجت زمان و سرور آزادگان حضرت اباعبدالله‌الحسینؑ که جنایتکاران کوفه و شام خیال کردند آن ندای مقدس را در میان شنهای تفتیدهٔ نینوا خاموش کردند، به اقصا نقاط جهان، حتی به گوش یهودیان و مسیحیان و بیگانگانی که در مجلس یزید برای تماشا یا تبریک آمده و اجتماع کرده بودند،

ـ و خلاصه انجام یک سلسله رسالتهای الهی و تاریخی

که پشت مردان جهان در انجام آن خم می‌شد و از عهده‌شان خارج بود، هرکدام از آنها عبادت بزرگی بود که این بانوی بزرگوار و تربیت شدهٔ مکتب علی و زهرا علیهما السلام انجام آن‌را به عهده گرفت و غایت خضوع و تسلیم خود را بدین‌وسیله به پیشگاه مقدس پروردگار خویش اظهار داشت.

«فؤاد کرمانی» شاعر معاصر دربارهٔ تسلیم و رضای زینب می‌گوید:

تسلیم و رضا نگر که آن دخت بتول
در مقتل کشتگان چو فرمود نزول
شکرانه سرود کی خداوند جلیل
قربانی ما به پیشگاه تو قبول

و آن شاعر دیگر در مدح وی سروده است:

زورق ایمان به وی شناخته ساحل
کشتی عرفان ز وی فراشته لنگر
فخر سماواتیان و دختر حیدر
بانوی عصمت و راست فاطمه مادر
دختر اگر این بُدی نداشتی ای کاش
دایهٔ امکان به بطن الاّ دختر
نخل شریعت از او گرفت شکوفه
دین محمد از او رسید به افسر
جاه مؤیّد به عون اوست مهیا
عزت سرمد به‌نصر اوست میسّر

فداکاری و جهاد در راه دین

ایمان به خدا آثار و لوازمی دارد و مسؤولیّتها و تعهداتی به‌دنبال می‌آورد که هرکس نمی‌تواند بدان‌ها جامهٔ عمل بپوشاند و به آثار و لوازم آن عمل کند. از جمله اسن لوازم، مبارزه و جهاد در راه پیشبرد این هدف مقدس و پیکار با بی‌دینان و گذشت و فداکاری در این‌راه با مال و جان است خدای جهانیان این حقیقت را درضمن آیاتی از جمله این آیهٔ شریفه بیان فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولٰئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً...﴾[1]

[آنان‌که ایمان آورند و مهاجرت کردند و در راه خدا پیکار و جهاد نمودند و هم‌آنان که (مؤمنان را) پناه داده و یاری کردند، مؤمن واقعی و حقیقی اینهایند...]

در جای دیگر فرموده است:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ أُولٰئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾[2]

[براستی مؤمنان تنها کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و پس از آن شک نیاوردند و به وسیلهٔ مال و جان خود در راه خدا جهاد کردند، آنها راستگویانند.]

به همین دلیل است که خدای تعالی با مراتبی مجاهدان را بر دیگران فضیلت و برتری داده و می‌گوید:

---

۱ ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۷۴

۲ ـ سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۵

﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا في سَبيلِ اللهِ بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِم اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَاللهِ[۱]﴾.

[آنانکه ایمان‌آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا با مال و جان خویش جهاد کردند، درجهٔ آنان در پیشگاه خدا برتر و بزرگتر از دیگران است...]

و در آیهٔ دیگر فرموده است:

﴿فَضَّلَ اللهُ المُجاهِدينَ عَلَى القاعِدينَ اَجْراً عَظيماً[۲]﴾.

[خداوند مجاهدان را برخانه نشینان به پاداشی بزرگ فزونی بخشیده است.]

و منظور از جهاد همان جهد و کوشش و پیکار در راه خدا و فداکاری و گذشت در این‌راه است، و این‌کار از هرکسی به‌نحوی ساخته است و تحت شرایط خاصی شایسته است، و به همین جهت است که جهاد با شمشیر در میدان جنگ از زنها برداشته شده و بر آنها واجب نیست، اما اگر از راههای دیگری که با ساختمان وجودی و عفت و شخصّیت آنان سازگار باشد بتوانند خدمتی در این‌راه انجام دهند یکی از نشانه‌های ایمان و کمال آنهاست و از این‌رو در شرح زندگانی سیدهٔ زنان جهانیان حضرت صدیقهٔ کبری خواندیم که آن بانوی بزرگوار در راه مبارزه با بی‌دینان و بدعتگذاران از تمام فرصتهایی که پیش می‌آمد استفاده می‌کرد و تاجایی که مقدور بود از طریق سخنرانی و تذکر و گفتگوی با صحابه، خطرهایی راکه به‌دنبال انحراف

۱ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۰

۲ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۵

در رهبری و نافرمانی و سرپیچی از دستور پیغمبر احساس می‌کرد و مسلمانان را تهدید می‌نمود گوشزد فرمود، و چون دید از این راه نتیجهٔ مطلوب عایدش نمی‌شود حتی از طریق گریه و ناله، نارضایتی خود را از نظام حاکم و انحرافاتی که پیش آمده بود اظهار می‌داشت.

یادگار این بانوی بزرگ یعنی زینب کبریؑ نیز وقتی احساس کرد مسئولیت بزرگ جهاد در راه دین و پیکار و مبارزهٔ با بی‌دینان به‌دوشش آمده و در این‌راه باید از مال و همسر و فرزند بگذرد و حتی اگر لازم شود از دادن جان نیز دریغ نکند با کمال شهامت و فداکاری از خانه و کاشانه و همسر و زندگی دست کشید و فرزند یا فرزندان خود را نیز برای قربانی به‌همراه خود به قربانگاه نینوا آورد و در همه جا، یاری مهربان و دلسوز برای رهبر عالیقدر این قیام و نهضت مقدس یعنی حضرت اباعبدالله الحسین «روحی و ارواح العالمین له الفدا» بود.

عصر عاشورا هنگامی که آن حجت الهی به درجهٔ شهادت رسید، و مسؤولیت عمدهٔ دیگری از این مبارزهٔمقدس بر مسؤولیت قبلی او افزوده شد و بار تازه‌ای از این رسالت سنگین به‌دوش این بانوی شجاع نهاده شد که با کمال شهامت و بزرگواری و گذشت و فداکاری همچون کوهی پولادین و سدّی آهنین در برابر دشمنان منحرف و گرگان خونخوار ضدّ دین و انسانیت قیام کرد و حتی در موارد چندی جان فرزند برومند برادر و حجت‌الله زمان یعنی حضرت سجادؑ را از مرگ رهانید. و در

سخت‌ترین شرایط و پرخفقان‌ترین محیط‌ها در برابر جنایتکاران و ستمگران بی‌دین بی‌مهابا و بدون هیچ واهمه و از دین و آیین خود و مسلمانان دفاع کرد. هر کلمه از سخنان پرمعنا و روحبخش او و نیز هر جمله از نطق‌ها و سخنرانی‌هایش همچون تیرکاری و شهاب سوزانی بود که بر قلب دشمنان می‌نشست. او با کمال سرفرازی و موفقیت وبخوبی این مسؤولیت سنگین را انجام داد و باری را که مردان بزرگ نمی‌توانستند به‌صورت دسته جمعی به منزل برسانند این بانوی با عظمت یکتنه و به تنهایی به منزل رسانید.

توضیح بیشتر این موضوع را ان‌شاءالله در صفحات آینده در شرح ماجرای سفر تاریخی زینب؟ع؟ به کوفه و شام خواهید خواند.

در شجاعت زینب «فؤاد کرمانی» این رباعی هم سروده‌است:

سر حلقهٔ آن زنان که بودند اسیر
بود آن علویه اشجع از شیر دلیر
اندیشه به‌دل نداشت زان کوه سپاه
زیرا که به چشم او جهان بود حقیر

فصاحت و بلاغت

فصاحت و بلاغت این بانوی بزرگوار را می‌توان به وسیلهٔ دو خطبهٔ مشهور او در بازار کوفه و مجلس یزید نیز گفت و گویش با پسر زیادبن ابیه شناخت براستی این

بلاغت و شهامت از یک بانوی داغدیده و مصیبت رسیده با آن‌همه صدمات و گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و بی‌خوابی‌ها و ناملایمات، جز کرامت چیز دیگری نیست به‌گفتهٔ یکی از اساتید ـ رحمة الله تعالی علیه» ـ بدون نیروی الهی و مدد غیبی مقدور نیست.

هنگامی که زینب ؑ آن سخنرانی پرشور و بلیغ و جالب را در میان آن جمعیت دهها هزار نفری بازار کوفه ایراد فرمود مردم حیرت‌زده به‌هم نگاه می‌کردند و دستها را به‌دندان می‌گزیدند. راوی آن خطبه نقل می‌کند پیرمردی که در کنار من ایستاده تحت تأثیر سخنرانی دختر امیرالمؤمنین چنان می‌گریست که ریشش از اشک چشمش ترشده بود و دست به سوی آسمان بلند کرده و می‌گفت: پدر و مادرم فدای ایشان که سالخوردگانشان بهترین سالخوردگان و خردسالان ایشان بهترین خردسالان، و زنانشان بهترین زنان، و نسل آنها والاتر و برتر از همهٔ نسل‌ها است.

كُهُولُهُم خَيْرُ الكُهُولِ وَ نَسْلُهُم
اِذا عُدَّ نَسْلٌ لایَبُورُ و لایُخْزیٰ

و هنگامی که زینب ؑ در برابر آن مرد پلید و جنایتکار یعنی پسر زیاد قرار گرفت چنان پاسخ فصیح و بلیغی به او داد و بدین‌وسیله چنان مشتی به‌دهانش کوبید که آن دشمن غدّار و رذالت پیشهٔ، با همهٔ عداوتی که نسبت به آن خاندان پاک و مطهّر داشت نتوانست تعجب خود را از آن‌همه شیوایی و رسایی سخن آن‌هم در قالب الفاظی با آن زیبایی

و ایجاز پنهان دارد و با تبدیل عنوان فصاحت که یکی از کمالات بزرگ به‌شمار می‌رود به عنوان سجع‌گویی و شاعری، باتحقیر گفت:

«اِنَّ هٰذِهِ لَسَجّاعَة، وَ لَعَمْري لَقَدْ كانَ اَبُوها سَجّاعاً شاعِراً»

[براستی که این زن در هنر سجع‌گویی زبردست است، پدرش نیز سجع‌گو و شاعر بود.]

زینب عليها السلام نیز در پاسخش فرمود:

«ما لِلْمَرأَةِ وَ لِلسَجّاعَة، اِنَّ لي عَنِ السَجّاعَةِ لَشُغْلاً، وَ لٰكِنْ صَدْري نَفَثَ بِما قُلْتُ»

[زن را با سجع‌گویی چه کار؟ مرا بدان دلبستگی نیست، و آنچه شنیدی سوز سینه‌ام بود که بر زبان جاری شد!]

آنچه در این‌باره بیشتر جلب توجه می‌کند و عظمت دختر امیرالمؤمنین عليه السلام را بهتر و بیشتر جلوه‌گر می‌سازد این‌مطلب است که زینب عليها السلام نزد هیچ معلّمی این علم را فرا نگرفته بود و برای یادگرفتن آن آموزگاری ندیده بود، بلکه بهره‌ای الهی و کمالی ذاتی بود که خدای تعالی به او عطا کرده و عنایت فرموده بود و ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشاءُ﴾.

* * *

و این هم بخشی از گفتار «محمد غالب شافعی» یکی از نویسندگان مصری که در شمارهٔ ۲۷ سال اول مجلهٔ «الاسلام» گفته‌است:

«یکی از بزرگترین زنان اهل‌بیت از نظر حسب و نسب،

و از بهترین بانوان طاهره که دارای روحی بزرگ و مقام تقوا، آینهٔ سرتاپا نمای مقام رسالت و ولایت بوده حضرت سیده زینب دختر علی بن‌ابی طالب «کرم‌الله وجهه» است که به‌نحو کامل او را تربیت کرده بودند او از پستان علم و دانش خاندان نبوت سیراب شده بود تا آنجا که در فصاحت و بلاغت یکی از آیات بزرگ الهی به شمار می‌رفت، و در حلم و کرم و بینایی و بصیرت در تدبیر کارها در میان خاندان بنی‌هاشم و بلکه عرب مشهور شد و میان جمال و جلال، و سیرت و صورت، و اخلاق و فضیلت را جمع‌کرده بود شبها در حال عبادت و روزها را روزه داشت و به تقوا و پرهیز کاری معروف بود...».

سفر تاریخی زینب به کربلا

بهترین جایگاه برای شناخت شخصیت وجودی زینب﷤ همان سفر تاریخی کربلا و مطالعهٔ ماجرای جانگداز واقعهٔ «طف» و به‌دنبال آن خواندن داستان اسارت زینب و همراهان او در کوفه و شام و برخورد با ستمگران و یاغیان آن زمان است که تاریخ جزئیات آن را ثبت کرده و عظمت فوق‌العادهٔ دختر علی﷤ را جلوه‌گر ساخته است همان بخشهای اندکی ثبت شده از این مسافرت بهترین نمونه و الگو برای معرفی شخصیّت والا و روح با عظمت و کمالات وجودی آن بزرگ بانوی اسلام در طول عمر پنجاه و چند سالهٔ اوست، و ما را از جست و جو و بحث بیشتر در این‌باره بی‌نیاز و مستغنی می‌سازد.

نخستین مطلب جالب توجه در آغاز این بحث این است که چگونه زینب بدون همسر خود عبدالله به همراه برادرش حضرت ابا عبدالله(ع) اقدام به این سفر کرد و اساساً چرا عبدالله بن جعفر به‌همراه آنان نرفت.

برخی گفته‌اند: شدّت علاقهٔ زینب نسبت به برادرش به حدی بود که هنگام ازدواج با عبدالله شرط کرد که هرگاه امام حسین(ع) خواست به‌سفری برود زینب بتواند به همراه برادر مسافرت کند و عبدالله از او جلوگیری نکند. اینکه این نقل تا چه اندازه اعتبار دارد معلوم نیست، امّا مسلّم است که زینب با رضایت عبدالله راهی این سفر پرخطر و تاریخی شد و علت اینکه خود عبدالله به همراه امام(ع) نرفت ظاهراً این بود که برای او مسلّم نبود سرنوشت امام(ع) به جنگ و شهادت منجر خواهد شد، اگر چه برای خود امام حسین(ع) و برخی از نزدیکان احیاناً مطلب روشن و مسلّم بوده است، از این‌رو عبدالله در مکّه ماند،[1] چنانکه افراد دیگری از نزدیکان امام(ع) نیز چون برادرش محمد حنفیه و برخی از عموزادگانش به همین علت همراه امام(ع) نرفتند و اساساً برای بسیاری از مسلمانان باور کردنی نبود که بنی‌امیه تا این حد پیش بروند که عزیزترین مسلمانان را هدف تیر و شمشیر قرار دهند و به چنین جنایت بزرگی اقدام کنند، اگر چه از مثل جوان بی‌تجربه و

---

۱ ـ برخی هم مانند «استاد توفیق ابوعلم» در کتاب «فاطمهٔ زهراء» (ص ۷۹) گفته‌اند: ناتوانی و عجز عبدالله از مسافرت سبب شد تا نتواند به این سفر برود. این هم نظریه‌ای است که چندان بعید به‌نظر نمی‌رسد زیرا عبدالله در آن‌هنگام حدود ۷۲ ساله بود.

خوشگذرانی مانند یزید که بویی ازحقیقت اسلام به مشامش نخورده و باحیله و تزویر و اعمال نفوذ پدرش معاویه روی کار آمده بود چنین اعمالی بعید به‌نظر نمی‌رسید!

عبدالله در عین حال روی همین خطر احتمالی سعی و کوشش خود را کرد بلکه امام‌ؑ را از این سفر خطرناک منصرف سازد و چون با مخالفت آن‌حضرت روبه‌رو شد و فهمید که تصمیم امامؑ به انجام این مُسافرت قطعی است و نمی‌تواند آن‌حضرت را از این‌راه منصرف سازد، لذا دو فرزند عزیز خود را به نامهای «عون» و «محمد» به‌همراه حضرت زینب فرستاد و به‌آنها سفارش کرد که همه‌جا از امامؑ حمایت کنند و حداکثر احترام را نسبت به آن بزرگوار انجام دهند.

تفصیل ماجرا را طبری و دیگران این‌گونه نقل کرده‌اند: چون امام حسینؑ از مکه به‌سمت کوفه حرکت کرد، «عبدالله بن جعفر» طی نامه‌ای که به‌وسیلهٔ دو فرزندش عون و محمد به‌نزد آن حضرت فرستاد نوشت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که چون نامهٔ مرا خواندی از این سفر بازگرد که من ترس آن دارم اتفاقی بیفتد که سبب هلاکت خاندانت باشد، و اگر شما به شهادت برسی نور زمین خاموش می‌شود زیرا مردم امروز به‌وسیلهٔ تو به‌راه می‌آیند، و مردمان با ایمان به تو امید دارند، پس شتاب مکن که من به‌دنبال نامه‌ام خدمت شما خواهم رسید.

عبدالله بن جعفر پس از فرستادن این نامه به‌نزد «عمرو ابن‌سعید بن‌عاص» که از طرف یزید حاکم و فرماندار مکه

بود رفت و به او گفت: نامه‌ای برای حسین(ع) بنویس و به او اطمینان بده که اگر به مکه بازگردد در اینجا امنیت دارد و به‌هر وسیله‌ای شده او را امیدوارکن تا آسوده خاطر شود و از این‌راه منصرف شود.

«عمرو بن‌سعید» گفت: تو به‌هر گونه که مایل هستی نامه‌ای بنویس و به‌نزد من آر تا من آن را مهر و امضا کنم. عبدالله بن جعفر نامه‌ای نوشت و به‌نزد او برد و عمرو آن را امضا کرد، عبدالله برای محکم کاری بیشتر به‌وی گفت: این نامه را به‌همراه برادرت یحیی بن‌سعید بفرست تا با رفتن او اطمینان بیشتری پیدا کند. عمروبن سعید این‌کار را هم کرد و عبدالله با یحیی هردو از مکه خارج شدند و خود را به امام(ع) رساندند و نامهٔ حاکم مکه را به آن‌حضرت دادند و برای بازگشت به او اصرار کردند.

امام(ع) در پاسخ آن دو فرمود: من جدم رسول‌خدا(ص) را در خواب دیده‌ام و او به من دستوری داده که باید آن‌را انجام دهم، چه به سود من باشد و چه به‌زیان! آن دو پرسیدند: آن خواب چیست؟ فرمود: آن‌را به کسی نگفته‌ام و نخواهم گفت تا آن‌گاه که پروردگار خود را دیدار کنم و از این جهان بروم.

عبدالله بن جعفر با شنیدن این سخنان از بازگشت امام ناامید شد و به دو فرزند خود عون و محمد دستور داد ملازم آن حضرت باشند، آن دو نیز به همراه امام(ع) به کربلا آمدند و در آن روز به‌شهادت رسیدند.[1]

۱ـ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۲-۲۹۱؛ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۷۰

ورود زینب به کربلا و ماجرای شب و روز عاشورا

بیشتر اشاره شد که دختر بزرگوار امیرمؤمنان تا پیش از شهادت برادر ارجمندش امام حسین(ع) که بار سنگین تبلیغ پیام آن‌حضرت به‌گوش مردم آن زمان به دوشش نیامده بود و مسؤولیّت قافله‌سالاری و سرپرستی بازماندگان امام(ع) به‌عهده‌اش محول نشده بود، تحمل کمتری در برابر آن حوادث سهمگین و مصیبت‌های سختی که به‌فاصلهٔ اندکی برای وی و دیگران پیش آمد از خود نشان می‌داد، اما از زمان شهادت امام(ع) به بعد گویا نیروی شکیبایی و تاب و توانش در برابر حوادث ناگوار چندین برابر شد، و همچون کوه عظیمی، آن مصیبتهای کمرشکن را یکی پس از دیگری برخود هموار می‌ساخت.

و این یک قانون مسلّم و سنّت الهی است، که خدای تعالی خود فرموده است:

﴿إنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَااللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ المَلائِکَةُ ألاتَخافُوا وَ لاتَحْزَنُوا[1]﴾.

[آنان‌که گفتند پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنها نازل شوند که نترسید و بیمناک نباشید.]

و هم او فرموده:

﴿إنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أقْدامَکُم...[2]﴾

[اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری و ثابت قدمتان می‌کند.]

۱ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۳۰

۲ـ سورهٔ محمد، آیهٔ ۷

رفتار امام(ع) نیز با خواهرش می‌تواند شاهدی بر این مطلب باشد.

در شب عاشورا

شیخ مفید(ره) می‌نویسد: حضرت علی‌بن الحسین(ع) در روایتی چنین فرمود است: در شب عاشورا در خیمه‌ام نشسته بودم و عمه‌ام زینب از من پرستاری می‌کرد، در آن‌هنگام پدرم به خیمهٔ خود رفت و «جوین» غلام آزاد شدهٔ ابی‌ذر غفاری نزد او نشسته بود و شمشیر آن‌حضرت را اصلاح می‌کرد، پدرم شروع به‌خواندن اشعار زیر کرد که حاکی از بی‌وفایی دنیاست:

یـا دَهْرُ! اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلیلِ
کَمْ لَکَ بِالاِشْراقِ وَ الاَصیلِ
مِنْ صاحِبٍ اَوْ طالِبٍ قَتیلِ
وَ الدَّهْرُ لا یَقْنَعُ بِالبَدیلِ
وَ اِنَّما الاَمْرُ اِلَی الجَلیلِ
وَ کُلُّ حَیٍّ سالِکٌ سَبیلِ

و این اشعار را دو یا سه بار تکرار کرد و من از خواندن این اشعار مقصود او را دانستم، بغض گلویم را گرفت اما خودداری کردم و به هر ترتیبی بود خاموش شدم و دانستم زمان بلا فرارسیده است. ولی عمّه‌ام زینب چون دل نازکتر از من بود با شنیدن این اشعار، بی‌تاب شد و نتوانست خودداری کند، و لذا بی‌تابانه از جا برخاست و به‌نزد امام(ع)

دوید و گفت:

«واثُكْلاهُ لَيْتَ المَوْتُ اَعْدَمَنِي الحَياةَ، اَلْيَوْمَ ماتَتْ اُمّي فاطِمَةَ وَ اَبي عَلِيٍّ وَ اَخِي الحَسَن، يا خَليفَةَ الماضي وَ ثُمالَ الباقي»!

[آه از این مصیبت! ای کاش مرگ من رسیده بود! امروز چنان است که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته‌اند ای بازماندهٔ گذشتگان، و ای دادرس بازماندگان!]

امام﷣ که چنان دید نظری به خواهر افکند و بدو فرمود:

«يا اُخَيَّة لايُذْهِبَنَّ حِلْمَكِ الشَيْطانُ»!

[خواهر جان! مواظب باش شیطان حلم و شکیبایی را نرباید!]

این جمله را گفت و به‌دنبال آن، اشک، چشمان امام﷣ را گرفت و سپس فرمود:

«لَوْ تُرِکَ القَطاٰ لَيلاً لَنام»!

[اگر مرغ «قطا» را به حال خود وا می‌گذاشتند آسوده می‌خوابید!]

زینب با شنیدن این جمله تأثر و اندوهش بیشتر شد وگفت:

«يا وَيْلَتاه اَفَتَغْتَصِبُ نَفْسَكَ اِغْتِصاباً فَذاكَ اَقْرَح لِقَلْبي وَ اَشَدُّ عَلىٰ نَفْسي»!

[ای وای بر من! آیا دل به‌مرگ نهاده‌ای؟ این بیشتر دل

مرا ریش می‌کند و بر من سخت‌تر و ناگوارتر است!]

و به‌دنبال آن دست برد و گریبان خود را چاک زد و بی‌حال بر زمین افتاد!

امام(ع) که چنان دید برخاست و آب به‌صورت خواهر پاشید و با کلمات زیر او را دلداری و آرامش داد:

«یا اُخْتاهُ اِتَّقِي اللهَ وَ تَعَزَّي بِعَزاءِ اللهِ، وَ اعْلَمي اَنَّ اَهْلَ الاَرْضِ یَمُوتُونَ وَ اَهْلَ السَّماءِ لایَبْقُونَ، وَ اَنَّ کُلَّ شَيءٍ هالِکٌ اِلاّ وَجْهَ اللهِ الَّذي خَلَقَ الخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ، وَ یَبْعَثُ الخَلْقَ وَ یُعیدُهُمْ وَ هُوَ فَرْدٌ وَحْدَهُ!.

جَدّي خَیْرٌ مِنّي وَ اَبي خَیْرٌ مِنّي وَ اُمِّيَ خَیْرٌ مِنّي وَ اَخي خَیْرٌ مِنّي، وَلي وَ لِکُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللهِ(ص) اُسْوَةٌ».

[خواهر جان! پرهیزکاری و شکیبایی پیشه کن، بردبارباش و بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان نخواهند ماند و همه چیز هلاک می‌شود جز خداوندی که آفریدگان را به‌قدرت خود آفرید و مردم را برانگیخت، و او یگانهٔ بی‌همتاست.

[خواهر جان] جدّ من [رسول خدا] از من بهتر بود و مادرم از من بهتر بود و پدرم از من بهتر بود و برادرم به از من بود [که همه از این‌جهان رفتند] و من و هر مسلمانی باید به‌رسول خدا تأسّی کنیم.]

حسین(ع) با این سخنان زینب را آرام کرد و به دنبال آن، زینب را سوگند داد که خواهرم! نباید در کشته شدن من گریبان چاک زنی و روی خود را بخراشی و در این باره سفارشی در این‌باره به زینب کرد که شاعر پارسی زبان مرحوم «عمّان سامانی» آن را این‌گونه به‌نظم درآورده است:

جان خواهرا در غمم زاری مکن
با صدا بهرم عزاداری مکن
هرچه باشد تو علی را دختری
عصمت‌اللهی و زهرا پروری
معجر از سرپرده، ازرخ وامکن
آفتاب و ماه را رسوا مکن
خانه‌سوزان را تو صاحبخانه‌باش
با زنان در همرهی، مردانه‌باش
باتو هستم جان خواهر همسفر
توبه‌پا این راه پویی من به سر

امام﴿ع﴾ مانند این‌که با این سخنان ضمن سفارش خواهر به صبر و سکون و بردباری ونوعی تصرّف تکوینی در دل زینب، او را برای روبه‌رو شدن با مصایب دشوار بعدی آماده کرد، زیرا وضع دختر فاطمه﴿س﴾ از آن ساعت به بعد تغییر کرد و دیگر از آن گونه بی‌تابی‌ها از او دیده نشد.

در روز عاشورا

شاهد گفتار بالا رفتار دختر شجاع علی﴿ع﴾ در روز عاشوراست، زیرا همان زینب که با شنیدن چند شعر که حکایت از مرگ برادر می‌کرد آن‌گونه بیتاب می‌شود در فردای همان می‌کوشد برادر بزرگوارش را در برابر کشتهٔ جوان عزیزش دلداری دهد و فکر او را به‌خود متوجه سازد همان بانوی محترمی که آن شب از خبر شهادت و کشته‌شدن برادر بیهوش می‌شود، روزهای بعد از آن، در

چند مورد با متانت و شکیبایی خود سبب شد تا جان برادرزاده‌اش حضرت علی‌بن الحسین امام وقت را از مرگ حفظ کند.

و در متون تاریخی مربوط به ماجرای غم‌انگیز روز عاشورا چند جا نام زینب مذکور است یکی در هنگام به زمین افتادن علی اکبر حسین که پدر را به‌بالین خود طلبید، نقل شده است که زینب خود را به‌میدان رسانید و روی کشتهٔ علی‌اکبر انداخت و صدا را به «**یا اُخَیّاهُ، وَ یا ابْنَ اُخَیّاهُ، وَ وامُهْجَةَ قَلْباه**» و امثال این جملات بلند کرد. همان طور که اشاره‌شد به گفتهٔ برخی از اهل دانش، این‌کار زینب، به خاطر جلب توجه برادرش حسین به‌خود و کاستن از شدت اندوهی بود که با دیدن پیکر آغشته به خون و قطعه‌قطعهٔ علی‌اکبر به آن‌حضرت دست داده بود.

در موقعیتهای دیگر روز عاشوراء هم نام بانوی بزرگوار ما ذکر شده است. او همه جا به‌عنوان کمک کاری از جان گذشته و حامی و یاوری سربرکف نهاده از هدف مقدس برادرش حمایت می کرد و چهرهٔ مجاهد فداکاری را داشت که یکسره مصیبتهای سهمگین بر خودرا به دیار فراموشی می‌سپرد و داغ آن همه کشتگان و عزیزان و نوجوانان سرواندام و زیبای خود را از یاد می‌برد و خود را برای انجام فرمان امام و مأموریتهای خطرناکی که به‌نام او صادر می‌شد مهیا می‌کرد.

یک‌جا می‌بینیم عبدالله فرزند کوچک امام حسن که با دیدن عموی عزیزش که روی خاک افتاده و ددمنشان کوفه

و شام اطراف بدن مطهرش را گرفته‌اند و هرکدام می‌خواهند خون پاک آن حضرت را بریزند، از خیمه بیرون می‌دود تا خود را به عمو برساند شاید بتواند آن پلیدان را از پیرامون بدن آن حضرت پراکنده کند، در اینجا امامؑ خواهر را مخاطب می‌ساز دو صدا می‌زند:

«یا اُخْتاهُ اِحْبِسیهِ»!

[خواهر جان! این کودک را نگهدار.]

زینب فوراً می‌دود و عبدالله را می‌گیرد، اما آن کودک معصوم دست خود را از دست عمه می‌کشد و بالاخره خود را به عمو می‌رساند و روی بدن نازنین آن حضرت به دست آن سنگدلان شربت شهادت می‌نوشد.

در جای دیگر مشاهده می‌کنیم، در آخرین لحظات که امامؑ برای وداع و خداحافظی به‌نزد زنها می‌آید باز زینب را مخاطب می‌سازد و می‌گوید:

«ناوِلینِي وَلَدِيَ الصَّغیرَ حَتّی اُوَدِّعَهُ»!

[خواهرم فرزند! کوچکم را بیاور تا با او وداع کنم.]

چون زینب، علی‌اصغر را به‌دست آن‌حضرت می‌دهد «حرملة بن کاهل» تیری به گلوی نازک آن طفل می‌زند و آن کودک معصوم را در بغل پدر شهید می‌کند و امامؑ بدن خون آلود آن طفل را به زینب می‌سپارد.

همچنین در تاریخ می‌نویسند: امامؑ هنگامی که به‌نزد بانوان حرم می‌آید محرم اسرار خود زینب را می‌طلبد و از او جامهٔ کهنه‌ای می‌خواهد تا زیر لباسهای خود بپوشد و به

خواهر عزیز خود می‌گوید:

«يا اُخْتاهُ اِيتيني بِثَوْبٍ عَتيقٍ لاٰ يَرْغَبُ اَحَدٌ فيهِ مِنَ الْقَوْمِ اَجْعَلُهُ تَحْتَ ثِيابي لِئَلاٰ اُجَرَّدَ مِنْهُ بَعْدَ قَتْلي»!

[خواهرم! جامهٔ کهنه‌ای برایم بیاور تا آن را زیر لباسهایم بپوشم که احدی از این مردم در آن طمع نکند شاید پس از کشته شدن بدنم را برهنه نکنند!]

زینب نیز چنین جامه‌ای می‌آورد و به‌دست برادر می‌دهد و روی همان نشانه صبح روز بعد به سراغ بدن مطهر برادر می‌رود اما بدن را برهنه می‌بیند و آن جامهٔ کهنه را هم در تن آن حضرت مشاهده نمی‌کند.

خلاصه، زینب همه‌جا همچون کوهی استوار خود را آماده می‌کرد تا فرمان مطاع امام زمان خود را انجام دهد و بی‌دریغ در راه اطاعت او فرمانبرداری کند، خدا می‌داند آن لحظهٔ آخری که برادر را برای رفتن به میدان شهادت بدرقه می‌کرد با چه نیروی شگفتی خود را نگه می‌داشت، و چگونه چنان استقامت و بردباری از خود نشان داد که امام اسراری به او می‌گوید و وصایایی به او می‌کند و بهتر است این ماجرای غم‌انگیز را از زبان شاعر خوش قریحه و دلسوختهٔ پارسی زبان عمّان سامانی بازگو کنیم:

خواهرش برسینه و برسرزنان
رفت تا گیرد برادر را عنان
سیل اشکش بست بر شه، راه را
دود آهش کرد حیران، شاه را

شه سراپا گرم شوق و مست ناز
گوشهٔ چشمی بدانسوکرد باز
دید مشکین مویی از جنس زنان
بر فلک دستی و دستی بر عنان
زن مگو، مرد آفرین روزگار
زن مگو، بنت الجلال، اخت الوقار
زن مگو، خاک درش نقش جبین
زن مگو، دست خدا در آستین
از قفای شاه رفتی هر زمان
بانگ مهلاً مهلاًش بر آسمان
کی سوار سرگران! کم کن شتاب
جان من! لختی سبکتر زن رکاب
تا ببویم آن شکنج موی تو
تا ببوسم آن رخ دلجوی تو

* * *

پس زجان برخواهر استقبال کرد
تا رخش بوسد الف را دال کرد
شد پیاده بر زمین زانو نهاد
بر سر زانو سربانو نهاد
همچو جان، خود را در آغوشش کشید
این سخن آهسته در گوشش دمید
کی عنان گیر من آیا زینبی
یا که آه دردمندان درشبی

پیش پای شوق زنجیری مکن
راه عشق است این، عنان‌گیری مکن
در فراقت از تو جانم عذر خواه
رو که رفتم، حق تو را پشت و پناه
رو یتیمان مرا غمخوار باش
در بلا و درشدايد یارباش
رو که هستم من به هرجا همرهت
آگهم از حال قلبِ آگهت
چون شوی بر ناقهٔ عریان سوار
در به‌در گردی به‌هر شهر و دیار
نیستم غافل دمی از حال تو
آیم از سر هرکجا همراه تو
رو که سوی شام خواهی شد روان
با علی آن قبله گاه عارفان

و شاعر دیگر، «محزون رشتی» دراین‌باره گفته است:

خواهرا! ناموس حقّ داوری
بر یتیمانم تو جای مادری
زینبا! غارت شود چون خیمه‌ها
جمع کن اطفال حیران مرا
پیکرم بینی چو اندر خاک و خون
پامنه از نقطهٔ طاقت برون
خواهرا! در ماتمم افغان مکن
موی سراندر غمم افشان مکن

خواهرا! چون برسنان بینی سرم
بردباری کن به حق مادرم

در تاریخ آمده است که چون زینب مشاهده کرد امام(ع) روی زمین افتاد و لشکر بی‌شرم و مأموران ننگین پسر مرجانه و یزید اطراف بدن مطهرش را برای به شهادت رساندن آن‌حضرت گرفته‌اند از خیمه بیرون آمد و خطاب به پسر سعد با سرزنش و ملامت و به‌صورتی تحقیرآمیز فرمود:

«یَا ابْنَ سَعْدٍ! اَیُقْتَلُ اَبُوعَبْدِاللهِ وَ اَنْتَ تَنْظُرُ اِلَیْهِ»؟

[ای پسر سعد! آیا ابوعبدالله الحسین کشته می‌شود و تو می‌نگری؟!]

یعنی چگونه تن به این ننگ و پستی می‌دهی که فرزند عزیز فاطمه و پسر پیغمبر خدا را در پیش روی تو بکشند و تو که ادعای مسلمانی می‌کنی و خود را یک انسان می‌دانی و از نظر قرابت و ارتباط با آن‌حضرت نیز هر دو از تیرهٔ قریش و هر دو از شهر مکه و اهل حجاز هستید هیچ‌گونه دفاعی از او نمی‌کنی و این‌گونه بی‌تفاوت هستی؟

ابن سعد که تا به آن ساعت سرمست پیروزی و مغرور امارت و ریاست برلشکر پسر زیاد بود و جز تملق و چاپلوسی و اظهار ذلت و خواری چیزی ندیده بود، و در فکر بود تا غائلهٔ هر چه زودتر پایان پذیرد و او به حکومت ری ـ که همهٔ این ننگها را برای رسیدن به آن برخود خریده بود ـ برسد و پیوسته خوابهای طلایی رفتن به استان ری و

تکیه زدن بر تخت حکومت و فرمانروایی آن خطّه را می‌دید، چنان از این جملهٔ کوتاه که در آن موقع حساس از دهان دختر شجاع امیرالمؤمنین ﷺ خارج شد یکّه خورد و چنان این جملهٔ کوتاه چون پتک محکم و آهنین بر مغز او کوبیده شد و افکار طلایی و پایه‌های کاخ غرور او را در هم فروریخت که بی‌خود و بی‌اختیار شروع به‌گریه کرد و سیلاب اشک از دیدگانش فرو ریخت و برریشهایش سرازیر شد و برای تیره روزی و بدبختی فراوانی که برای خود خریده بود زار زار گریستن آغاز کرد، اما صورت خود را از بانوی قهرمان کربلا برگرداند تا زینب آثار شکست را در چهره‌اش نبیند و احیاناً هدف جملات دیگری از سخنان کوبنده و ملامت‌آمیز دختر فداکار و باشهامت زهرا ﷺ که نقش تیرهای کاری را داشت قرار نگیرد! با این حال دختر علی از پای ننشست و نگاهی به سمت آن قوم بی‌شرم کرد و صدا زد:

«اَما فیکُم مُسْلِم»

[آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟]

باری زینب ﷺ با همین یکی دو جملهٔ کوتاه چنان تزلزلی در ارکان لشکر دشمن و روحیهٔ آنها افکند که تا پایان عمر ننگینشان اثر گذارد. حتّی برخی از تواریخ نقل کرده‌اند که از همانجا گروهی را به فکر قیام بر ضدّ بنی‌امیه و حکومت دست نشاندهٔ آنها در کوفه انداخت و خود را از معرکه کنار کشیدند و بعدها به «توّابین» معروف شدند و به‌دستیاری مختار حکومت عبیدالله بن زیاد را در کوفه

سرنگون کردند.

حتی می‌توان گفت مرثیه‌های زینب بربالین برادرش، رو کردن به سوی مدینه و سخن گفتن با جدّ و مادرش، رفتار و کردارش در عصر روز عاشورا و صبح روز بعد جنبهٔ تبلیغی داشته و کاملاً حساب شده و دقیق بوده است و به وسیلهٔ همان سخنان و اعمال خود، زمینهٔ انقلاب برضدّ ستمگران را در میان مردم فراهم‌کرده و از فرصت که پیش آمده حدّ اکثر استفاده را برای به ثمر رساندن قیام مقدس امام‌ؑ کرده است، چنانکه مادرش فاطمه‌ؑ نیز گاهی از چنین فرصتها و وسایلی استفاده می‌کرد و انحرافات پیش آمده و ظلمهایی را که به او شده بود به گوش فریب خوردگان می‌رساند.

* * *

برای نمونه برخی از مرثیه‌های نقل شده در تاریخ را ذکر می‌کنیم.

مرحوم سیدؒ در کتاب «**لهوف**» از «حمید بن مسلم» چنین روایت می‌کند:

عصر عاشورا زنان را از خیمه‌ها بیرون ریختند و آن خیمه‌ها را آتش‌زدند، در این وقت زنان صیحه می‌زدند و چون چشمشان به کشتگان افتاد لطمه به‌صورت زدند.

راوی می‌گوید: به خدا سوگند دختر علیؑ را فراموش نمی‌کنم که در مرثیهٔ برادرش حسینؑ با صوتی حزین و دلی غمگین می‌گفت:

«وا مُحَمَّداه! صَلّی عَلَیْکَ مَلیکُ السَّماءِ، هٰذا حُسَیْنٌ

بالعراءِ، مُرَمَّلٌ بالدِّماءِ، مُقَطَّعُ الاَعْضاءِ، واثَكْلاهُ وَ بَناتُكَ سَبايٰا، اِلَى اللهِ الْمُشْتَكى، وَ اِلىٰ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفىٰ، وَ اِلىٰ عَلِيِّ الْمُرْتَضى، وَ اِلىٰ فاطِمَةَ الْبَتُولِ، وَ اِلىٰ حَمْزَةَ سَيِّدِالشُّهَداءِ.

وا مُحَمَّداهُ! وهٰذا حُسَيْنٌ بِالعَراءِ تَسْفي عَلَيْهِ ريحُ الصَّباءِ، قَتيلُ اَوْلادِ الْبَغايٰا! واُحزْناه وَ اكُرْباه! عليكَ يا أباعبدِاللهِ! اَلْيَوْم ماتَ جَدّي رَسُولُ‌الله، يا اَصْحابَ مُحَمَّداه، هٰؤُلاءِ ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفى يُساقُونَ سَوْقَ السَّبايٰا»[1]!

[ای محمد! درود فرستند بر تو فرشتگان آسمان، این که به خون آغشته و اعضای بدنش از هم جدا، و دخترانت اسیر شده‌اند حسین است، شکوهٔ ما به درگاه خداست و به پیشگاه محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حمزهٔ سیدالشهداء.

ای محمد! این حسین است که در این دشت روی زمین افتاده و بادصبا بر پیکر او گرد و غبار می‌افشاند، یعنی کشتهٔ دست اولاد زنا!.

ای دریغا! و ای افسوس که امروز (براستی) جدّم رسول خدا کشته شد! ای اصحاب و یاران محمد! آخر اینان فرزندان حضرت مصطفی هستند که همچون اسیران آنان را می‌برند!]

❊ ❊ ❊

با دقّت و تأمّل در همین چند جملهٔ کوتاه شکوه آمیزبانوی شجاع و قهرمان کربلا در آن صحنهٔ پر از رعب و وحشت و پیش روی سربازان بی فضیلت عمر ابن سعد و

---

۱ ـ نفس‌المهموم، ص ۱۹۹

سرلشکران مغرور و سرمست، او بخوبی می‌توان احساس کرد که دختر امیرالمؤمنینؑ با چه شجاعت و شهامتی جنایات آنها را افشا و اعمال وحشیانهٔ آنان را محکوم می‌کند و چه بذری برای انقلابهای آینده در دل آنها و دیگرانی که آن سخنان به گوششان می‌رسید می‌پاشد و چگونه ضد اسلام بودن حکومت و عمّال جنایتکار او را به گوش لشکریانی که هر گروه آنها از شهر و دیاری جداگانه بودند می‌رساند! تا آنجا که می‌فرماید «امروز جدم رسول خداﷺ کشته شد...»!

گویا می‌خواهد بگوید: امروز با کشتن حسینؑ در حقیقت پیغمبر راکشتید! قرآن و احکام‌وشریعت مقدس‌او راکشتید!زحمات ورنجهای چندین سالهٔ او را از بین بردید! و...چرا که حسینؑ در این قیام و نهضت، هدفی جز احیای احکام اسلام و شریعت مقدّس جدّش نداشت در حقیقت حسینؑ برای دفاع از حریم اسلام کشته شد.

سپس آن حضرت خطاب به اصحاب پیغمبر می‌فرماید: «ای اصحاب محمد...»!

با اینکه معلوم نیست حتی یکی از اصحاب و یاران پیغمبر درکربلا حضور داشته و شاهد آن ماجرا و مخاطب سخنان زینب بوده باشند، اما زینب می‌داند که این سخنان او در آنجا یادداشت و ضبط می‌شود و به گوش مردم می‌رسد و آنها که در آنجا حضور دارند و هرگروه و دسته‌ای که از شهر و دیاری به آنجا آمده‌اند هرکدام این جملات را به خاطر می‌سپارند و احیاناً به عنوان خبرنگار

آنها را یادداشت می‌کنند و پس از مراجعت به شهرهای خود بازگو می‌کنند... و سر انجام در تاریخ ثبت می‌شود.

آری زینب(ع) با بصیرت و بینایی کامل خود اینها را می‌دانست و به جای آنکه از دیدن اجساد به خون آغشتهٔ برادرها و برادرزاده‌ها و جوانان خویش، شکیبایی و توان خود را از دست بدهد و صدا را به گریه و شیون بلند کند و مانند زنان عاجز از زمین و زمان شکایت کند و از بدبختی خود بنالد و احیاناً از شدت ناراحتی سخنان ناروایی بر زبان جاری سازد، از این فرصت زودگذر در جهت اهداف دین و مکتب و برادر شهیدش استفاده می‌کند و برای به ثمر رساندن آن نهضت مقدس در آن موقعیت حساس تا حدّ توان از نیرو وامکاناتش از کمال بهره‌برداری را می‌کند.

یک فراز دیگر

در یکی از مقاتل به نقل از حضرت زینب(ع) چنین آمده است:

«یا مُحَمَّداه! بَناتُکَ سَبایاً وَ ذُرِّیَّتُکَ مُقَتَّلَة، تُسْفیٰ عَلَیهِم ریحُ الصَّبا، وَ هٰذا حُسَینٌ مَحْزُوزُ الرَّأس مِنَ القَفا، مَسْلُوبُ العِمامَةِ وَ الرِّداء، بِأَبِي مَنْ اَضحیٰ عَسْکَرُه في یَوْمِ الاِثنَینِ نَهْباً، بِأَبِي مَنْ فُسْطاطُهُ مُقَطَّعُ العُری، بِأَبِي مَنْ لا غائِبَ فَیُرتَجی، وَ لاجَریح فَیُداوی، بِأَبي مَنْ نفسي له الفِداءُ، بِأبي المهمومُ حَتّیٰ قَضی، بِأَبي العَطْشان حَتّی مَضی، بِأبي من شَیبَتُه تَقْطُرُ بالدِماء، بِأَبي مَنْ جَدُّهُ مُحَمَّد اَلمُصْطَفی، بِأَبي مَنْ جَدُّهُ رَسُولُ اِلٰه السَّماءِ، بِأَبي مَنْ هُوَ سِبطُ نَبِیِّ الهُدیٰ، بِأَبِي مُحَمَّد

الْمُصْطَفى، بِأَبِي خَدِيجَة الكُبْرى، بِأَبِي عَلِيٍ الْمُرْتَضى، بِأَبِي فاطِمَةَ الزَهْراءِ سَيِّدة النِّساءِ، بِأَبِي مَنْ رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ حَتّىٰ صَلّى[1]».

[یا محمدا! (بنگر که) که دختران تو اسیر و فرزندانت مقتول و کشته شده‌اند، و باد صبا بر آنان می‌وزد و این حسین(تو) است که سرش را از قفا بریدند و عمامه وردایش را ربودند. پدرم به‌فدای آن‌کس که روز دوشنبه[2] سپاهش به تاراج رفت، پدرم به‌فدای آن کس که بندهای خیمه‌های او را گسستند، پدرم به‌فدای کسی که به سفر نرفته است تا امید به بازگشت او باشد و مجروح و زخمدار نیست تا بتوان او را مداوا کرد! پدرم به فدای آن کس که از محاسن او خون می‌چکد! پدرم به فدای آن کس که جدش محمد مصطفی است، پدرم به‌فدای آن کس که جدش پیغمبر خداست، پدرم به‌فدای محمد مصطفی و خدیجهٔ کبرا و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا بانوی زنان جهانیان، پدرم به‌فدای آن کس که خورشید برای او بازگشت تا نماز بگذارد!]

در این سخنان نیز دختر با شهامت علی و زهراعلیهما‌السلام سخن خود را در قالب مرثیه و به عنوان گریه‌و زاری برکشتهٔ برادر، از اسارت دختران پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و کشته شدن فرزندان آن حضرت شروع می‌کند، و این جنایات غیرقابل جبران را که به‌دست همان شنوندگان و تماشاچیان صورت گرفته بود به یادشان می‌آورد و رسوایی و ننگی که با کشتن فرزند دلبند پیغمبر برای خود خرید بودند به رُخِشان می‌کشد و

۱ ـ نفس المهموم، ص ۱۹۹

۲ ـ پاورقی صفحهٔ بعد را ملاحظه کنید.

ضمناً برای ثبت در تاریخ، جزئیات این جنایت عظیم را یادآوری می‌کند، و حتی تاریخ آن را با ذکر روز، بیان و کار مورّخان را آسان می‌کند. او این مسؤولیّت را نیز خود انجام می‌دهد و در پایان نیز یکی از فضایل و کرامات بزرگ پدرش علی عليه السلام را نیز که شاید به‌دست فراموشی سپرده شده بود و یا به‌دست بنی‌امیه و دشمنان ازبین‌رفته بود در خاطره‌ها زنده و تجدید می‌کند و اجر و پاداش نقل حدیث در فضایل پدرش را نیز که یکی از عبادتهای بزرگ، بخصوص در آن محیط و زمان بوده به دست می‌آورد! و...[1]

و خلاصه کاری می‌کند که راوی حدیث می‌گوید:

«فَأَبْكَتْ وَ اللهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ...»!

[به خدا سوگند زینب کاری کرد که هر دشمن و دوستی را به گریه انداخت.]

راوی نگفته است که خود زینب هم در هنگام بیان آن سخنان گریه می‌کرد یا نه! و معلوم نیست آن بانوی پرتحمل و شکیبا درآن فرصت حساس تحت تأثیر آتش‌سوزان دل قرار گرفته و اشک و گریه او را بی‌تاب کرده باشد، اما آنچه برای او اهمیت داشت همان گریهٔ تماشاچیان و بخصوص دشمنانی بود که سخنان او را می‌شنیدند و این‌گونه تحت

---

۱ ـ مورّخان در تعیین روز عاشورا وشهادت امام حسین عليه السلام و این که آن روز دوشنبه بوده است اختلاف دارند اما استاد ما مرحوم شعرانی در پاورقی ترجمهٔ «نفس المهموم، ص ۲۰۲ بتفصیل روی این موضوع بحث کرده و از روی حساب دقیق تاریخی وزیجها ثابت کرده است که عاشورا در روز دوشنبه بوده است، و برای اطلاع بیشتر به کتاب مزبور مراجعه کنید.

تأثیر سخنان او قرار گرفته بودند!

زینب می‌دانست که این گریه‌ها انقلاب‌هایی را به‌دنبال دارد و همین قطرات اشک دیر یا زود به صورت سیل بنیان کنی در می‌آید و کاخ بیداد یزید و عمّال ننگینش را ویران خواهد کرد، بلکه همین سخنان به‌صورت حماسه‌هایی در خواهد آمد که با ذکر آنها در مجالس و محافل همیشه و در طول تاریخ مانع ظلم و تجاوز و طغیان و سرکشی ستمگران دیگری همچون یزید خواهد بود!

با دقت و بررسی در این سخنان و گفتارهای دیگری که در گوشه و کنار تاریخ از زینب ؟؟؟ نقل شده است می‌توان به شخصیت والای این بانوی بزرگ پی‌برد و راز آن‌همه عظمت را که سبب شده است تا نویسندگان و مورخان نامی جهان اسلام و دیگران در برابر این بانو سر تعظیم فروآوردند، درک کرد.

عصر عاشورا

محدث قمی ؟؟؟ در ضمن وقایع عصر عاشورا از کتاب «اخبارالدول» قرمانی نقل می‌کند که وقتی آن بی‌شرمان به خیمه‌های امام ؟؟؟ ریختند و غارت خیمه‌ها و سوزاندن آنها را آغاز کردند شمربن ذی‌الجوشن پیش آمد و آهنگ قتل حضرت علی‌بن الحسین ؟؟؟ را که آن زمان بیمار و مریض بود کرد، در این هنگام زینب دختر علی بن ابی‌طالب ؟؟؟ بیرون آمد و گفت: به خدا سوگند نمی‌گذارم او را بکشید مگر اینکه من هم کشته شوم! شمر که چنان دید از کشتن آن

حضرت صرف‌نظر کرد.[۱] این هم یک فضیلت دیگر از فضایل بانوی شجاع و دلیر کربلا ﷺ است که بدین‌وسیله جان امام زمان خود را حفظ کرد و آن حضرت را از کشته‌شدن به‌دست آن ناپاکان بی‌شرم نجات داد.

یکی از شاعران پارسی زبان دربارهٔ زینب گوید:

آنکه بعد از شاه مظلومان قیام عام کرد
وز قیامش روزگار کفر کیشان شام کرد
روز عاشورا به پاس حرمت خون حسین
یاری از دین خدا و مظهر علّام کرد
عترت آل عبا را کرد محفوظ از خطر
سرنگون چتر و لوای مردم بدنام کرد

روز یازدهم محرم

بر اساس نظر مورّخان، پسر سعد عصر عاشورا سر مقدس حضرت اباعبدالله ﷺ و جوانان و یاران شهیدش را از بدن جدا کرد و به وسیلهٔ «خولی اصبحی» و شمر و دیگران در دو نوبت به کوفه فرستاد و خود و جمعی از لشکریانش آن شب را در کربلا ماند و روز دیگر نزدیک ظهر پس از دفن کشتگان خود، کودکان و خواهران امام ﷺ و زنان بازماندهٔ دیگر را برداشت و به سمت کوفه حرکت کرد.

کیفیت حرکت دادن آن بانوان محترم و سوارکردن آنان بر شتران بی‌جهاز و محمل‌های بی‌روپوش و بی‌فرش و

---

۱ ـ نفس‌المهموم، ص ۲۰۰

طرز رفتار سنگدلانه و تندخویانهٔ مردمی که همه چیز حتی شرف و انسانیت خود را دربرابر چند سکه پول سیاه و یا وعده‌های توخالی پسر زیاد ازدست داده بودند، با آن کودکان بی‌گناه و معصوم و... قابل توصیف و شرح نیست. نه نویسنده نیروی نوشتن آن را دارد و نه خواننده تاب خواندنش را، بخصوص که آنها را در هنگام رفتن، از کنار کشتگان عزیز خود عبوردادند، دیگر خدا می‌داند چه روزی بر آنها گذشت و چه حالی داشتند و چه صحنهٔ دلخراشی پدید آمد... که بازهم در تاریخ آمده است که دوست و دشمن به‌حال آنان گریستند. شاعر می‌گوید:

چو بر مقتل رسیدند آن اسیران
به‌هم پیوست نیسان و حزیران[1]
یکی مویه کنان گشتی به‌فرزند
یکی شد موکنان بر سوک دلبند
یکی از خون به‌صورت غازه می‌کرد
یکی داغ علی را تازه می‌کرد
به سوک گلرخان سرو قامت
به پا گردید غوغای قیامت
نظرافکند چون دخت پیمبر
به‌جان خلد نار دوزخی زد
ز نیرنگ سپهر نیل صورت
سیه شد روزگار آل عصمت

---

۱ ـ یعنی اشک و خون، چون «نیسان» ماه ریزش باران «وحزیران» موسم جوشش خون و حجامت است.

تـــو را طـــاقت نـباشد از شـنیدن
شـــنیدن کـــی بـود مـانند دیـدن

در کتاب «**کامل‌الزیارت**» از امام سجاد(ع) روایت شده است که در حدیثی به مردی به‌نام «زائده» فرمود: در آن‌حال که ما را از کنار کشتگان عبور دادند، من به اجسادی که روی زمین افتاده و کسی آنها را به خاک نسپرده بود چشم دوخته بودم و مشاهدهٔ آن منظره سخت بر من ناگوار آمد و سینه‌ام را درهم فشرد و اضطراب و نگرانیم از دیدن آن اجساد شدید شد و چیزی نمانده بود که جان از تنم بیرون برود! عمه‌ام زینب کبرا دختر علی(ع) که حال مرا دید گفت: «**مالِي أراكَ تَجُودُ بِنَفْسِکَ یا بَقِیَّةَ جَدِّي وَ أبي وَ إخْوَتي؟**»؛ [ای بازماندهٔ جد و پدر و برادرم! تو را چه شده که می‌بینم جان خود را به کف گرفته و می‌خواهی قالب تهی کنی؟]

در پاسخ گفتم: چگونه بی‌تاب نشوم و شکیبایی از دست ندهم در حالی که به چشم خود سرور خود و برادران و عموها و عموزادگان خود را می‌بینم که بدنهای به خون آغشته‌شان روی زمین افتاده و جامه‌هاشان را از تنشان ربوده و کسی نیست که آنها را کفن و دفن کند؟ نه کسی به‌سوی آنان می‌رود و نه‌انسانی به ایشان نزدیک می‌شود گویا اینان از خانوادهٔ «دیلم» و «خزر» (غیرمسلم) هستند؟

عمه‌ام زینب که این سخنان را شنید به‌من گفت: مبادا آن چه می‌بینی تو را بی‌تاب کند که به‌خدا سوگند این ماجرا روی عهد و پیمانی بود که رسول خدا(ص) که از جد و پدر و

عمومیت گرفته، و همانا خدای تعالی ازگروهی ازاین امت ـ که سرکشان و فرعونان امت آنان‌را نمی‌شناسند اما در میان اهل آسمانها شناخته شده و معروف هستند ـ پیمان گرفته که بیایند و این اعضای پراکنده (و بدنهای قطعه قطعه و جسدهای به خون آغشته) را جمع‌آوری کنند و به خاک بسپارند و در این سرزمین برای قبر پدرت «سیدالشهداﷺ» نشانه و علامتی نصب خواهند کرد که با گذشت زمانها و شب و روزها از بین نخواهد رفت...

پیشوایان کفر و پیروان ضلالت و گمراهی کوشش زیادی خواهند کرد تا آن قبر مطهر را محو کنند و آثار آن را ویران کرده و از بین ببرند، اما از این تلاش و کوشش هیچ نتیجه‌ای نگرفته و بلکه روزبه‌روز این اثر آشکارتر شود و کار او برتر و بالاتر رود!

امام سجاد فرماید: از عمه‌ام پرسیدم: این عهد و پیمان را از کجا دانستی و این خبر را از کجا شنیدی؟ پاسخ‌داد: این مطلب را «امّ‌ایمن» از پیغمبر برای من نقل کرد.

و سپس به‌دنبال آن حدیث مفصلی را از «ام‌ایمن» نقل می‌کند.[1]

از این جالبتر آن که در برخی از کتابها نقل شده است که چون زینبﷺ خواست از آن سرزمین برود کنار بدن مطهر برادر آمد، دستهای خود را زیر آن جسد قطعه‌قطعه و بی‌سرانداخت و آن‌را روی دست بلند کرد و گفت:

---

۱ ـ کامل الزیارات، ص ۲۶۶-۲۶۱

«اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنّا هٰذَا القَلِيلَ مِنَ القُرْبانِ»!
[خدایا این قربانی کوچک را از ما خاندان قبول فرما[۱]!]

براستی اگر این نقل معتبر و صحیح باشد دلیل بزرگ دیگری بر عظمت روح و نیروی فوق‌العاده دختر بزرگوار علی عليه السلام است که گذشته از این که با دیدن آن منظرهٔ جانسوز خود را نباخته بلکه با این عمل و گفتار خود درس شجاعت و شهامت و استقامت و پایداری در راه دین به همهٔ مردان و زنان آزادهٔ مسلمان می‌دهد، و خود این عمل و گفتار در شکست روحیهٔ دشمن تأثیری شگفت‌انگیز دارد و حقانیت گوینده را به‌ثبوت می‌رساند که بر اهل‌بصیرت پوشیده نیست و در تاریخ نمونه‌های فراوانی دارد.

به‌سوی کوفه

بدین ترتیب اسیران و حرم آل‌عصمت را از کربلا به‌سوی کوفه حرکت دادند و دختر امیرالمؤمنین عليه السلام نیز همچون سپهسالاری جدید که با شهادت رهبر عالیقدر و فرماندهٔ فاتح جنگ مأموریت یافته بود تا پیگیر فتح و پیروزی گذشتهٔ او باشد و برای فتح سنگرهای تازه به منطقه‌ای دیگر برود و به منظور شکست کامل دشمن تا پایتخت وی به تعقیب او برود، با دلی سرشار از ایمان و قلبی لبریز از اطمینان و امید به شکست قطعی و نابودی حتمی دشمن حرکت کرد و هیچ کدام از آن مصیبتهای

۱ - بانوی شجاع زینب کبرا، ص ۱۴۲

جانکاه و منظره‌های دلخراش و گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و خستگی‌ها نتوانست تزلزلی در روح با عظمت او ایجاد کند او همچون کوهی استوار به سرپرستی یتیمان و دلجویی بازماندگان و انجام مأموریت خطیری که به عهده‌اش گذاشته شده بود، پرداخت.

یکی از شاعران پارسی زبان این موضوع را به صورت زیبایی به نظم درآورده، و از زبان بانوی قهرمان کربلا این گونه می‌گوید:

گر به خون قانون، آزادی نوشتی در جهان
من هم آن را با اسیری رفتنم امضا کنم
تا شود ثابت که حق جاوید و باطل فانی است
زین زمین تا شام غم، برنامه‌ها اجرا کنم
تا یزید دون نگوید فتح کردم زین عمل
می‌روم تا آن جنایت پیشه را رسوا کنم

و شاعر دیگر می‌گوید:

پرچم تبلیغ بر دوش من از امروز شد
بهر تبلیغ رسالت با یتیمان می‌روم
من به‌دنبال سرت چون سایه تا شام خراب
بهر اثبات حق و تفسیر قرآن می‌روم

در کوفه

بر اساس متون تاریخی، ابن سعد روز یازدهم محرم اهل‌بیت را به سمت کوفه حرکت داد و تا شب خود را

به کوفه رسانید و فردای آن روز یعنی دوازدهم محرّم، پسر زیاد مجلسی به عنوان جشن پیروزی در دارالاماره و قصر حکومتی خود تشکیل داد و اهل بیت را به آن مجلس وارد کردند...

با توجه به فاصلهٔ ده فرسنگی میان کربلا تا کوفه می‌توان فهمید که برروی آن مرکبهای تندرو و بدون جهازبر سر آن مصیبت رسیدگان و زنان داغدیده و کودکان پدر و برادر از دست داده، آن هم با حال گرسنگی و تشنگی و بی‌خوابی چه گذشته است. بخصوص آنکه نوشته‌اند: مأموران شمربن ذی‌الجوشن مراقب زنان و کودکان بودند تاگریه و زاری نکنند و اگر صداشان به‌گریه بلند شد و با کمال خشونت با آنها رفتار کنند.

براستی هنگامی که انسان از دایرهٔ انسانیت پا بیرون نهد و بخواهد غرایز حیوانی خود را اشباع کند حیوان درنده و خطرناکی می‌شود که برای رسیدن به امیال نفسانی خود، به صغیر و کبیر و پیرزن و کودک خردسال و خلاصه به‌هیچ‌کس رحم نمی‌کند و هیچ منطقی او را آرام نمی‌سازد.

باری به‌نقل ازبرخی. مقاتل، آن شب که شب دوازدهم محرم بود خاندان پیغمبر را در کنار شهرکوفه در بیابانی فرود آوردند و صبح فردای آن‌روز وارد شهر کردند، حالا خدا می داند که آیا در آن شب کسی بود که برای این کودکان معصوم و بی‌گناه خیمه‌ای بزند یا جامهٔ مناسبی داشتند که آنها را از سرما حفظ کند و آیا آب و غذایی به‌آنها دادند و آیا خواب به‌چشم آنها رفت؟

در هر صورت فردا صبح پس از کنترل شهر کوفه وبر قراری عملی یک حکومت نظامی وگماشتن سربازان ومأموران مسلّح بر سرهر کوی و برزن و محله، مجلس پسر زیاد را آراستند. نویسندهٔ کتاب «**زینب بنت علی**» نوشته است: چهار هزار سرباز مسلح در شهر پراکنده شدند تا کوفه را زیر کنترل شدید خود درآورند و همهٔ این‌کارها را از ترس شیعیان علی‌ؑ و طرفداران اهل‌بیت که در کوفه سکونت داشتند انجام‌دادند تا جلوی خطر و تهدید احتمالی را بگیرند.

خاندان پیغمبر را در میان این مراقبتها وارد شهر کردند، سرهای بر سرنیزهٔ کشتگان نیز که شب و روز قبل ـ یعنی شب و روز یازدهم ـ به‌کوفه رسیده بود را مقابل آنهاگرفتند و اهل‌بیت را به‌صورت اسیران رومی و زنگی، به‌دنبال سرها سوار بر شتران و محمل‌های بی‌روپوش و جهاز کردند و اطراف آنها را سربازان مسلح گماشتند و از کوچه و بازار تا قصر حکومتی و دارالاماره عبور دادند.

بیشتر مردم کوفه بجز همان سرکردگان وجنایتکارانی که این جنایت هولناک و بی‌نظیر تاریخی را انجام داده بودند و بجز افراد کمی از مردم شهر که از ماجرا مطلع بودند، نمی‌دانستند این اسیران چه کسانی هستند و از کجا می‌آیند؟

نقل می‌کنند زنی از اهل کوفه سر خود را از پشت بام‌خانه بیرون آورد و از آنها پرسید: «**مِنْ اَیِّ الأُسارىٰ اَنْتُنَّ؟**»؛ [شما از کدام اسیران و از چه شهر و دیاری هستید؟]

گفتند: «نَحْنُ اُسارىٰ آلِ مُحَمَّد»! [ما اسیران از خاندان پیغمبریم!]

آن زن که چنان دید از بام خانه به‌زیر آمد و مقداری جامه و لباس تهیه کرد و به‌نزد آنها آورد و به ایشان داد و آنها به‌وسیلهٔ آن جامه‌ها خود را پوشاندند[1].

همچنین می‌نویسند مردم کوفه از روی ترحم و دلسوزی نان و خرما به‌دست کودکانی که در میان اسیران بودند می‌دادند، و ام‌کلثوم آنها را می‌گرفت و بر زمین می‌افکند و فریاد می‌زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است![2]

مردم، با این گفت وگوها بتدریج دانستند که اینها خاندان امام‌حسین علیه‌السلام هستند و سرهای بر نیزه هم سر آن‌حضرت و جوانان و یاران اوست.

هیاهو در شهر پیچید و مردم گریه‌کنان و بسرعت، خود را به مسیری که آنان را به سوی دارالاماره می‌بردند رساندند و مشغول تماشا شدند و آن مناظر رقّت بار و باور نکردنی را از نزدیک دیدند.

یکی از شاعران پارسی زبان آن‌منظره را به‌نظم در آورده، و از زبان زینب چنین می‌سراید:

دید چه زینب به‌کوفه غارت دین است
شور قیامت چه روز بازپسین است
شهر پرآشوب و مرد و زن به‌تماشا
بر سرنی شاهباز، صدرنشین است

۱ـ لهوف، ص۸۵

۲ـ نفس المهموم، ص ۲۱۳

خلق بـه‌انگشت مـی‌کنند اشارت
بـرسر نـی کـاین سـر امـام‌مبین است
کـرد بـرون چـه سـر خـود ز مـحمل عـریان
گـفت: یـا للعجب حسین مـن ایـن است
خـوانـد «هـلالاً لَـمَّا اسْـتَتَمَّ کَـمالا»[۱]
دیـد قـمر مـنخسف در ابـر نشین است
گفت کـه‌ای مـاه‌من! چـه‌وقت غـروب‌است؟
رخ‌بـنما دل ز فُـرقت تـو غـمین است
نـیزه بـلند است و دست کـوته و دل خـون
صـبرکنم دل مگـر بـه‌بصر عـجین است

در این میان دختر بزرگوار علی علیه‌السلام و قـافله‌سالار ایـن زنان و بازماندگان داغدیده و اسیر، آن مـناظر رقّت‌بـار را مشاهده می‌کند و آن صحنه‌های جـانخراش را مـی‌بیند، و جرعه‌های غم‌واندوه را فرومی دهد و در دل می‌ریزد.

از یکسو یادگار برادرش حـضرت عـلی‌بن‌الحسین را دست‌بسته و سـوار بـر شتر بـرهنه بـه‌صورت یک اسیر دستگیرشده در غل و زنجیر مشاهده مـی‌کند! و از سـوی دیگر سر بریدهٔ برادر عزیز و محبوب خود را کـه عشـق و علاقهٔ به او، زیـنب را بـه‌ایـن سـفر کشـانده است، بـرفراز نیزه می‌نگرد!

خواهران و برادرزادگان و زنان دیگری را که آنـها را بـا سروصورت باز و به شکل اسیران خارج از دین اسلام در

۱ ـ ترجمه و شرح بر این جمله در صفحات آینده خواهد آمد.

آورده و در میان آن‌مردمی که آن همه محبت و بزرگواری از پدرش علی(ع) دیده و نسبت بدو ارادت می‌ورزیدند با آن‌وضع می‌بیند! کودکان بی‌پناه و معصومی را که آن‌همه گرسنگی و تشنگی و رنج و تعب دیده و آن‌همه کتک از این سربازان و مردم بی‌شرم خورده با قیافه‌های لاغر و رنگ‌های زرد و پریده نگاه می‌کند!

با این همه دربرابر همهٔ این مناظر دلخراش و مصیبتهای کمرشکن، رسالت تاریخی خود را به یاد دارد، همان رسالتی که خدای تعالی به‌دوشش نهاده و عشق به حق و ایمان به خدا وی را به‌قبول این مسؤولیّت پرخطر واداشته، و برای رساندن این بار سنگین کمر همت بسته و به‌همهٔ این مصیبت‌ها تن داده و در میان این دریای پرتلاطم و خروشان گام نهاده است؛ رسالت‌هایی چون بیدارکردن مردم فریب‌خورده، بیان مظالم و جنایتهای دستگاه جبّار و طاغوتی یزید بن‌معاویه، رساندن پیام امام(ع) به‌گوش مردم کوفه و شام، رسالت مبارزه با خودکامگی و ستم و بی‌عدالتی و فساد تا سرحد شهادت و اسارت و...

باری انجام این مسئولیّت‌ها، و اندیشهٔ به‌ثمر رساندن همین رسالت‌ها بود که زینب(ع) را همچون کوهی محکم دربرابر آن حوادث دلخراش پابرجا نگاه داشت و دربرابر آن طوفانهای سهمگین همانند سدّی آهنین به‌مقاومت واداشت و درصدد بهره‌برداری از این اجتماع عظیم که بسرعت فراهم شده برآمد. اجتماع عظیم مردمی که با شناختن آن اسیران صداها را به گریه‌وزاری بلند کرده بودند.

او بی‌درنگ برای انجام این منظور دست‌به‌کار شد. تنها وسیله‌ای که دراختیار داشت زبان‌گویا و بیان فصیح و بلیغ و شجاعت و شهامت او بود که از پدرش امیرمؤمنان‌ﷺ و مادرش فاطمه‌ﷺ به ارث برده بود و اکنون می‌توانست با استفادهٔ از آنها بهترین بهره‌برداری را از این فرصت بکند و هدف مقدس برادر بزرگوارش را دنبال نماید.

خطبهٔ آتشین زینب

سخنرانی تاریخی و خطبهٔ آتشین و انقلابی زینب‌ﷺ در کتابهای چند تن از مورخان و اهل حدیث مانند «طبرسی» و صاحب کتاب «**طراز المذهب**» و سید در «**لهوف**» آمده است که ما در اینجا ابتدا متن آن‌را از روی کتاب «**احتجاج**» طبرسی نقل و سپس ترجمه می‌کنیم:

شخصی به‌نام «حذام»[1] روایت کرده می‌گوید: هنگامی که حضرت علی بن‌الحسین‌ﷺ را به همراه زنان از کربلا به‌کوفه آوردند، زنان کوفی (با دیدن آنها) بشدّت می‌گریستند و گریبان‌ها چاک می زدند و مردان نیز با آنها گریه می‌کردند.

زین‌العابدین‌ﷺ که در آن زمان بیمار بود، با صدای فرمود:

«اِنَّ هٰؤُلاٰءِ یَبْکُونَ فَمَنْ قَتَلَنا غَیْرُهُمْ»؟!

[اینان برما می‌گریند پس چه کسی جز اینها ما را کشت؟]

---

۱ ـ این اسم را به دو صورت «حذام» و «حزام» نوشته‌اند.

در این‌وقت زینب دختر علی بن‌ابی طالب با اشاره مردم را ساکت کرد. راوی ادامه می‌دهد: به خدا سوگند تا به آن‌روز زنی به این حیا و عفت و به آن سخنوری و بیان ندیده بودم، چنان که گویا زبان امیرالمؤمنان علی سخن می‌راند...

زینب در آغاز به مردم اشاره کرد تا ساکت شوند، با همان اشارهٔ، نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد و زنگ شتران از صدا افتاد، آنگاه زینب سخنرانی خودرا آغاز کرد و چنین گفت:

«اَلحَمْدُلِلّهِ وَ الصَّلاةُ عَلی اَبی مُحَمَّد وَ آلِهِ الطَّیبینَ الاَخیارِ، اَمّا بَعْدُ یا اَهْلَ الکُوفَةِ! یا اَهْلَ الخَتْلِ وَ الغَدْرِ وَ الخَذْلِ والمکر! اَلا فَلارَقَأَتِ الدَّمْعَةُ وَ لاهَدأتِ الزَّفْرَةُ، اِنَّما مَثَلُکُمْ کَمَثَلِ الَّتی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْکاثاً تَتَّخِذُونَ اَیمانَکُم دَخَلاً بَیْنَکُمْ، هَلْ فیکُمْ اِلاَّ الصَّلَفُ وَ العَجْبُ وَ الشَّنَفُ وَ الکِذْبُ وَ مَلَقُ الاِماءِ وَ غَمْزُ الاَعْداءِ، اَو کَمَرْعیً عَلیٰ دِمْنَةٍ اَوْ کَفِضَّةٍ عَلیٰ مَلْحُودَة، اَلا بِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ أن سَخِطَ اللهُ عَلَیْکُم وَ فِی العَذابِ أَنْتُمْ خالِدُونَ.

اَتَبْکُون أَخِی؟! أَجَلْ وَ اللهِ فَابْکُوا فَاِنَّکُمْ واللهِ أَحْریاءُ بِالْبُکاءِ، فَابْکُوا کَثیراً وَ اضْحَکُوا قَلیلاً، فَقَدْ أَبْلَیْتُم بِعارِها وَ مُنیتُم بِشَنارِها، وَ لَنْ تَرْحَضُوها اَبَداً وَ اَنّیٰ تَرْحَضُونَ؟ قُتِلَ سَلیلُ خاتَمِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسالَةِ وَ سَیِّدُ شَبابِ اَهْلِ الجَنَّةِ، وَ مَلاذُ حِزْبِکُم وَ مَعاذُ حِزْبِکُم وَ مَقَرُّ سِلْمِکُم، وَ آسی کَلْمِکُم وَ مَفْزَعُ نازِلَتِکُم، وَ المَرْجِعُ اِلَیْهِ عِنْدَ مُقاتَلَتِکُم، وَ مَدْرِا حُجَجِکُم وَ مَنارُ مَحَجَّتِکُمْ، بَلْ ساءَ ما قَدَّمْتُم لِاَنْفُسِکُم وَ ساءَ ما تَزِرُونَ

لِيَوْمِ بَعْثِكم.
فَتَعْساً تَعْساً! وَ نَكْساً نَكْساً!، لَقَد خابَ السَّعْيُ، وَ تَبَّتِ الاَيْدي، وَ خَسِرَتِ الصَّفْقَة، وَ بُؤْتُم بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ، وَ ضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الذِّلَةُ وَ المَسْكَنَةُ.
اَتَدْرُونَ وَ يلَكُم أَيَّ كَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ صَلّى الله عَلَيهِ وَ آله فَرَيْتُم؟! وَ اَيَّ عَهْدٍ لَهُ نَكَثْتُم؟! وَ أَيَّ كَرِيمَة لَهُ اَبْرَزْتُم؟! وَ اَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ هَتَكْتُم؟! وَ اَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُم؟! لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً اِدّاً تَكادُ السَّماواتُ يَتَفطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الاَرْضُ وَ تَخِرُّ الجِبالُ هَدّاً! لَقَدْ جِئْتُم بِها شَوْهاء صَلْعاء عَنْقاءَ سَوداءَ فَقْماءَ خَرْقاءَ الاَرْضِ وَ مِلْءِ السَّماءِ.
أَفعَجِبْتُمْ أَنْ تَمْطُرَ السَّماءُ دَماً وَ لَعَذابُ الآخِرَة أَخْزىٰ وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ، فَلا يَسْتَخِفَّنَكُمُ المَهْلُ فَاِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لا يَحْفِزُهُ البِدارُ وَ لا يُخْشىٰ عَلَيهِ فَوْتُ الثّارِ، كَلّاً اِنَّ رَبَّکَ لَنا وَ لَكُم لَبِالمِرْصادِ»

[سپاس و ستایش خاص خداست و درود بر پدرم محمد و برخاندان پاک و برگزیده‌اش باد.
و سپس: ای مردم کوفه! ای مردمان دغل پیشه و فریبکار و بی‌حمیت و حیله‌گر! آیا می‌گریید؟ اشکتان خشک نشود، و ناله‌هاتان پایان نپذیرد! براستی که حکایت شما حکایت زنی است که رشتهٔ خود را پس از اینکه محکم بافته بود (پنبه می‌کرد و) باز می کرد، شما سوگندهاتان را دستاویز فساد قرار داده‌اید!
شما چه دارید جز لاف زدن و فریب دادن و دشمنی و دروغ! و همچون کنیزان چاپلوس و دشمنان سخن چین! یا همانند سبزه و گیاهی که برفراز سرگین روید و یا همچون نقره‌ای که روی قبر را بدان اندود کرده باشند (که ظاهری زیبا و فریبنده و باطنی بد بو و

گندیده دارد.[1]

براستی که بد توشه‌ای برای خود پیش فرستادید که خشم خدا برشماست و درعذاب جاویدان هستید! آیا می‌گریید؟ آری بگریید که به‌خدا سوگند شایستهٔ گریستن هستید، بسیار هم بگریید و اندک بخندید که ننگ آن گریبانگیر شماشد، و وبال آن شما را در برگرفت و هرگز لکهٔ این ننگ را از دامان خود نتوانید شست!

و چگونه پاک خواهید کرد ننگ کشتن فرزند خاتم پیمبران و معدن رسالت و آقای جوانان بهشت را!همانکه در جنگ سنگر شما و پناه حزب و دستهٔ شما بود! و در هنگام صلح سبب آرامش دلتان و مرهم زخمتان، و در جنگ‌ها مرجع شما و بیانگر دلیل‌های روشن و چراغ هدایت شما بود!

براستی که چقدر بداست آنچه را برای خود از پیش فرستادید و چه بد است بارگناهی را که برای روز جزا بر دوش خود نهادید!

نابودی و سرنگونی بر شما! کوششتان به نومیدی انجامید، و دستهاتان بریده شد و سوداگری شما زیان داد! و به خشم خدا بازگشتید و خواری و بیچارگی را برای خود مسلم و قطعی کردید!

وای برشما! (هیچ می‌دانید) چه جگری از رسول خدا پاره کردید؟ و چه پیمان محکمی را شکستید؟ و چه پردگیانی را از او از پرده بیرون افکندید؟ و چه حرمتی را از او هتک کردید؟ و چه خونی از او ریختید؟ کار بسیار

---

۱ ـ به گفتهٔ آن شاعر:

ظاهرت چون گور کافر پر حلل — باطنت قهر خدا عزوجل
ظاهرت چون بوذر و سلمان بود — باطنت همچون ابوسفیان بود
از برون طعنه‌زنی بر بایزید — وز درونت ننگ می‌دارد یزید

بزرگ و شگفتی انجام دادید که نزدیک است آسمانها از هول این‌کار از هم بشکافد و زمین متلاشی شود و کوهها از هم بپاشند!

مصیبتی بس دشوار و بزرگ و بد و کج و پیچیده و شوم که راه چاره در آن بسته، و در عظمت به اندازهٔ آسمان و زمین است،[1] آیا تعجب می‌کنید اگر آسمان خون ببارد! و براستی که عذاب آخرت خوار کننده‌تر خواهد بود و یاری نخواهید شد!

و این مهلت و تأخیر در کیفر الهی شما را خیره نکند که خدای عزوجل در انتقام عجله نمی‌کند و ترسی از فوت و از دست رفتن انتقام خون ندارد! و حتماً پروردگار در کمینگاه شماست!]

سپس اشعار زیر را خواند:

مـاذا تَـقُولُونَ اِذْ قـالَ النَّبِيُّ لَكُم
مـاذا صَنَعْتُم وَ اَنْتُم آخِرُ الأُمَمِ[2]
بِـاَهْلِ‌بَيْتِي وَ اَوْلادِي وَ تَكْـرِمَتِي
مِنْهُمْ اُسارىٰ وَ مِنْهُم ضُـرِّجُوا بِـدَمِ[3]

---

۱ ـ مرحوم استاد شعرانی رحمه‌الله پس از ترجمهٔ این بخش به‌همان‌گونه که در بالاست می‌گوید: این غایت جهدما در ترجمهٔ این خطبهٔ بلیغه است و آن‌کس که ازکلام و مزایای آن اندکی داند می‌داند که چنین خطبه از زن پرده‌نشین بلکه از مردان نیز بی‌نیروی الهی و مددغیبی متعذر است چه کسی می‌تواند بگوید: «و هل فیکم الا الصلف...» تا آخر تام المعنی و صحیح اللفظ و موجز و وافی است و اگر بلغا صفحات راپرکنند بر فرض آنکه خود فهمیده باشند مانند این چند کلمه نتوانند خوی مردم را مجسم نشان دهند چنانکه در آینه.

۲ ـ چه خواهید گفت هنگامی‌که پیغمبر به شما بگوید این چه کاری بود که کردید با اینکه شما آخرین امتها بودید؟

۳ ـ به خاندان و فرزندان و عزیزان من که برخی به صورت اسیری در آمده و دسته‌ای به خون آغشته شدند؟

مٰاکٰانَ ذٰاکَ جَزٰائي اِذْنَصَحْتُ لَکُمْ
اَنْ تَخْلِفُوني بِسُوءٍ فـي ذَوي رَحِمِ[۱]
اِنّي لَاَخْشی عَلَيْکُم أنْ يَحِلَّ بِکُم
مِثْلُ العَذٰابِ الَّذي اَودیٰ عَلیٰ اِرَمِ[۲]

راوی می‌افزاید: زینب دیگر چیزی نگفت و روی خود را از آنها گردانید. امّا مردم با شنیدن این سخنان ملامت‌انگیز، حیرت‌زده و مبهوت می‌گریستند و دستهای خود را از حسرت و اندوه به‌دندان می‌گزیدند. متوّجه پیرمردی در کنارم شدم و او را دیدم که می‌گریست و ریشش از اشک، تر شده و دستش را به‌سوی آسمان بلند کرده بود و می‌گفت: پدر و مادرم فدای اینها، که سالخوردگانشان بهترین سالخوردگان و زنانشان بهترین زنان و جوانانشان بهترین جوانان است! نسل اینها نسلی بزرگوار و دارای فضیلتی عظیم و بزرگ هستند.

و سپس این شعر را نیز خواند:

کُهُولُکُم خَیْرُ الکُهُولِ وَ نَسْلُکُم
اِذٰا عُدَّ نَسْلٌ لٰایَبُورُ وَ لٰایُخْزی[۳]

در این هنگام حضرت علی بن‌الحسین(ع) متوجه

۱ - پاداش من که خیرخواهی شما راکردم این نبود که با خویشان و نزدیکانم پس از من این رفتار ناهنجار را انجام دهید.

۲ - براستی من می‌ترسم که عذابی بر شما نازل گردد مانند همان عذابی که قوم ارم را هلاک و نابود کرد.

۳ - پیران شما بهترین پیران و نسل شما هرگاه نسلی به‌شمار درآید نابود و خوار نگردد.

زینب علیها السلام شد و فرمود:

«یا عَمَّةُ! اسْکُتی فَفِی الباقی عَنِ الماضی اِعْتِبارٌ، وَ اَنْتِ بِحَمْدِاللهِ عالِمَةٌ غَیْرُ مُعَلَّمَة، فَهِمَةٌ غَیْرُ مُفَهَّمَة...»

[عمه جان! آرام و خاموش باش که باقیماندگان باید از گذشتگان پند گیرند و تو بحمدالله ناخوانده دانایی و نیاموختهٔ خردمند هستی...]

در مجلس پسر زیاد

کسی که با کتابهای تاریخ و مقاتل سروکار داشته باشد می‌داند که پسر زیاد حداکثر رذالت و بی‌شرمی را نسبت به خاندان پیغمبر انجام داد، و بدون تردید اگر سروکار این خاندان مظلوم و پاک، با هر کافر و بی‌دین و بیگانه‌ای افتاده بود به این اندازه نسبت به آنها رذالت و ستم روا نمی‌داشت.

از وضع جشن پیروزی ابن زیاد ترتیب داد و ستم‌ها و اعمال ننگین وی در آن مجلس در مقابل دیدگان حضار و زنان و کودکان و خواهران امام علیه السلام چیزها نوشته‌اند و دربرابر آن، همگی شهامت و شجاعت و قوت قلب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را دربرابر آن سفّاک تاریخ ستوده و داستانها نقل کرده‌اند.

کیفیت ورود زینب علیها السلام و وضع لباس و جامهٔ او را در آن مجلس به‌گونه‌ای رقّتبار و غم‌انگیز نوشته‌اند، شیخ مفید «ره» در «ارشاد» می‌نویسد:

«دَخَلَتْ زَیْنَبُ عَلَی ابنِ زِیادٍ وَ عَلَیْها اَرْذَلُ ثِیابِها

وَ هِيَ مُتَنَكِّرَةٌ»
[هنگامی که زینب به مجلس پسر زیاد در آمد پست‌ترین جامه را پوشیده بود و به‌طور ناشناس وارد شد.]

و در «منتخب» طریحی است‌که:

«وَ كانَتْ تَتَخَفّى بَيْنَ النِّساءِ وَ هِيَ تَسْتُرُ وَجْهَها بِكُمِّها لِاَنَّ قِناعَها اُخِذَ مِنْها».
[خود را در میان زنان مخفی می‌کرد و صورت خود را با آستین می‌پوشانید چون مقنعه‌اش را از او گرفته و ربوده بودند.]

در **تاریخ طبری** و ابن‌اثیر آمده است که زینب علیها السلام در گوشه‌ای نشست و زنان و دختران دور او را گرفتند. به هر صورت پسر زیاد متوجه وی شد و پرسید: این زن کیست؟ کسی پاسخ او را نداد. برای بار دوّم و سوّم سؤال کرد. و در این هنگام یکی ازکنیزان پاسخ داد:

«هٰذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِه»
[این زن زینب دختر فاطمه دختر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله است.]

پسر زیاد که سرمست جنایات و پیروزی خود بود، همین‌که آن بانوی معظمه را شناخت درصدد برآمد تا پیروزی خود را به‌رخ دختر بزرگوار علی علیه السلام بکشد و درضمن از این مجلس و مکالمهٔ با زینب یک استفادهٔ تبلیغاتی هم به‌نفع حکومت خونخوار و رسوای یزید بکند، ولی فکر نمی‌کرد طرف مکالمه و سخنش، شیرزن تاریخ و

بانوی بزرگی است که با منطق محکم و نیرومند خود سبب رسوایی یزید و همهٔ ستمگران و فاسقان روزگار خواهد شد و با پاسخ‌های دندانشکن، یاوه‌های او را درهم خواهد کوبید.

پسر زیاد با کمال بی‌شرمی دهان باز کرد و گفت:

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي فَضَحَكُم وَ قَتَلَكُم وَ اَكْذَبَ اُحْدُوثَتَكُم».

[سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و کشت و کذب افسانهٔ شما را نشان داد.]

بیچاره می‌کوشد نشان دهد هرکس در راه مبارزهٔ با باطل کشته شد و به‌شهادت رسید رسوا شده و دروغش نمودار گشته است؟ اما زینب ؑ برای خنثی کردن تمام نقشه‌های عوام‌فریبانه و آشکار کردن حقیقت، بی‌درنگ در جواب او فرمود:

«اَلْحَمدُلِلّٰهِ الَّذي اَكْرَمَنا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّد وَ طَهَّرَنا مِنَ الرِّجْسِ تَطْهيراً، وَاِنَّما يَفْتَضِحُ الفاسِقُ وَ يَكذِبُ الفاجِرُ، وَ هُوَ غَيْرُنا وَ الحَمْدُلِلّٰهِ»

[ستایش خدای را سزاست که ما را به‌وسیلهٔ پیغمبرش گرامی داشته و از پلیدی به خوبی پاکمان گردانید است، آن کسی که رسوا گردد بی‌شک و تردید فاسق‌است و آن‌کس که دروغ می‌گوید فاجر وتبهکار است، چنین کسی ما نیستیم و دیگران هستند والحمدلله.]

پسر زیاد ـ که انتظار نداشت و یا باور نمی‌کرد ـ با چنین زن دانشمند و با شهامتی روبه رو شود جهت سخن را تغییر

داد و گفت:

«كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللهِ بِأَخيكِ وَ اَهْلِ بَيْتِكِ؟»
[رفتار خدا را با برادر و خاندانت چگونه دیدی؟]

بانوی قهرمان با بیانی که حکایت از کمال ایمان و تسلیم او در پیشگاه با عظمت حق تعالی می‌کرد با لحنی افتخارآمیز و تکاندهنده و کوبنده جواب داد:

«ما رَأَيْتُ اِلاّ جَميلاً هٰؤُلاٰءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا اِلىٰ مَضاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُم فَتُحاجُّ وَ تُخاصَم فَانْظُر لِمَنْ يَكُونَ الْفَلَجُ يَوْمَئِذٍ هَبَلَتْكَ اُمُّكَ يابْنَ مَرْجانَةَ»!

[من جز نیکی ندیدم. اینان مردمانی بودند که خداوند کشته شدن (و شهادت در راه حق) را برای آنها مقدّر فرموده بود و آنان نیز (با کمال افتخار) به آرامگاه خود شتافتند... ولی بدان که بزودی خدای (با عظمت) میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و تو را مورد بازخواست و احتجاج قرار خواهد داد. پس نگران باش که در آن روز پیروزمند چه کسی خواهد بود (تو یا آنها)؟ ای پسر مرجانه! مادر به عزایت بنشیند!]

دختر قهرمان علی عليه السلام با این چند جملهٔ کوتاه هم از حریم خدای تعالی دفاع کرد و هم از نهضت مقدس برادر و خاندان بزرگوارش و ضمناً او را از کیفر سختی که در انتظارش بود بیم داد و در پایان نیز صولت و قدرت او را با کمال شجاعت درهم شکست، و راه را برای اعتراض دیگران گشود و روی‌هم رفته، درسی هم‌به مادران و

خواهران دیگری که در طول تاریخ اسلام عزیزان و برادران خود را در راه اعتلا و سربلندی اسلام از دست می‌دهند داد که چگونه با ستمگران مغرور و خودسری که با کشتن مردان بزرگوار اسلام خود را پیروز به حساب می‌آورند روبه‌رو شوند و منطقشان را درهم بکوبند.

باری همین چند جملهٔ کوتاه به‌اندازه‌ای کوبنده و دندانشکن بود که مورّخان می‌نویسند پسرزیاد چنان خشمگین شد که درصدد قتل زینب برآمد و عمروبن حریث یکی از سرکردگان لشکرش که در آنجاحاضر بود و در چهرهٔ پسرزیاد این فکر را خواند برای آرام ساختن و جلوگیری او از چنین کاری گفت: ای امیر! او زنی بیش نیست و زنان‌را به گفتارشان مؤاخذه نکنند.

بدین ترتیب بهانه‌ای برای صرف‌نظر کردن پسر زیاد از این فکر به او یاد داد، اما‌ابن زیاد بازهم برای خالی کردن عقدهٔ حقارت خود و خاموش کردن زبان گویای دختر امیرمؤمنان علیه السلام ساکت نشد و این‌بار، دیگر از خدا و دین سخن به میان نیاورد و حربهٔ عوامفریبی و قلب حقایق را کنار گذارد و انگیزهٔ واقعی خود را از این جنایت هولناک به زبان آورد و گفت: دلم از کشته شدن برادر و نافرمانان خاندانت شفا یافت (خنک شد) زینب هم فرمود:

«لَقَدْ قَتَلْتَ کَهْلي، وَ قَطَعْتَ فَرْعي، وَ اجْتَثَثْتَ اَصْلي، فَاِنْ يَشْفِکَ هٰذا فَقَدْ اِشْتَفَيْتَ»

[تو که سرور مرا کشتی و خاندان مرا برانداختی و ریشهٔ مرابرکندی، اگر شفای دل تو در این است که شفایافتی.]

پسر زیاد برای پرده‌پوشی کردن رسوایی خود با یک جمله به این گفت وگوی پرمخاطره که برای او بسیار گران تمام شده بود پایان داد و گفت: این زن سجع و قافیه نیکو می‌آورد و سخن به سجع و قافیه می‌گوید، پدرش هم سجع‌گوی و شاعر بود!

زینب در پاسخش فرمود:

«یابْنَ زِیادٍ! مالِلْمَرأَةِ وَ السَجاعَةِ؟ اِنَّ لي عَنِ السَجاعَةِ لَشُغلاً وَ لٰكِنْ صَدْري نَفَثَ بِما قُلْتُ»

[ای پسر زیاد! زن رابا سجع‌گویی چه کار؟ مرا بدان دلبستگی نیست و آنچه شنیدی سوز سینه‌ام بود که برزبان آمد!]

* * *

در اینجا دیگر پسر زیاد مصلحت ندید با زینب سخن بگوید و بیش ازاین خود را در انظار حاضران رسوا و شرمنده سازد از این‌رو متوجه حضرت علی‌بن الحسینؑ که او را به‌صورت اسیران وارد مجلس کرده بودند و با آن حضرت به گفت و گو پرداخت و با همان شیوهٔ نخست دوباره نام خدا را بر زبان جاری ساخت و چون نام آن‌حضرت را پرسید و بدو گفتند نامش علیّ بن‌الحسین است، پرسید: مگر خدا علیّ‌بن‌الحسین را در کربلا نکشت؟

امامؑ پاسخ داد:

«قَد كانَ لي اَخٌ يُسَمّىٰ عَلِيّاً قَتَلَهُ النّاسُ»!

[من برادر دیگری داشتم که نامش علی بود و مردم او را کشتند!]

پسر زیاد که دوباره با منطق کوبندهٔ دیگری روبه‌رو شد و اینجا نیز تیرش به سنگ خورد با تندی و خشم گفت: نه، خدا او را کشت!

و امام در پاسخش این آیه را قرائت فرمود و پاسخش را از زبان قرآن داد تا راه سخن را بر او ببندد:

(اَللهُ یَتَوَفَّی الاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها)!

[خدا جانها را در وقت فرا رسیدن مرگشان می‌گیرد!]

یعنی هنگام مرگ برادر من نرسیده بود که خدا جانش را بگیرد، بلکه این لشکریان تو بودند که او را به قتل رساندند.

پسر زیاد که با شنیدن این آیهٔ قرآنی و پاسخ دندانشکن آن‌حضرت دیگر مجال سخن از دستش گرفته‌شده بود و راهی برای عوام‌فریبی او نمانده بود دست و پای خود راگم کرد و سخت خشمگین شد و با پرخاش به‌آن حضرت گفت: تو این جرأت را داری که پاسخ مرا بدهی، و هنوز این دل را داری که گفتار مرا ردّ کنی؟! و به‌دنبال آن دستور قتل امام را صادر کرد و گفت: او را ببرید و گردنش را بزنید!

جلوگیری زینب از قتل امام

زینب که چنان دید از جا برخاست و دست‌های خود راحلقه‌وار به‌گردن امام سجاد انداخت و گفت:

«یاابنَ زِیادٍ! حَسْبُکَ مِنْ دِمائِنا... وَاللهِ لااُفارِقُهُ فَاِنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلْني مَعَهُ»

[ای پسر زیاد! این اندازه خون که از ما ریخته‌ای تو را

بس است... به‌خدا سوگند من از او جدا نخواهم شد تا اگر او را بکشی مرا هم با او به قتل رسانی!]

پسر زیاد لختی به آن‌منظرهٔ رقت‌بار نگاه کرد و گفت: پیوند خویشی عجیب است. به خدا سوگند این زن را چنان دیدم که براستی حاضر است (برای حفظ جان برادر زاده‌اش) با او کشته شود! آن‌گاه دستور داد زین‌العابدینﷺ را رها کنند و از قتل آن‌حضرت صرف‌نظر کرد. بدین ترتیب زینبﷺ برای چندمین بار جان امامﷺ را حفظ کرد و خود را سپر او قرار داد.

بر اساس روایتی دیگر، امامﷺ به‌حضرت زینب فرمود:

«اُسْکُتِي یا عَمَّتي حَتّیٰ اُکَلِّمَه»!

[عمه جان! خاموش باش تامن جوابش را بگویم!]

آنگاه خطاب به پسر زیاد فرمود:

«اَبِالقَتْلِ تُهَدِّدُني؟ اَما عَلِمْتَ أنَّ القَتْلَ لَنا عادَةٌ وَ کِرامَتُنا الشَّهادَة»!!

[آیا مرا تهدید به قتل می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی که عادت و روش ما کشته‌شدن (در راه حق و فضیلت) است و شهادت افتخار ماست؟!]

در شام

مدت اقامت خاندان پیغمبر و کاروان اسیران اهل‌بیت در کوفه درست روشن نیست امّا آنچه مسلم است همان خطبه و سخنرانی زینب و گفت و گوی او با پسرزیاد و برخورد مختصری که بازماندگان امامﷺ با مردم کوفه

داشتند، وضع شهر را به‌نفع آنان تغییرداد و مردم را با جنایات دستگاه جبار بنی‌امیه آشنا کرد وآثار آن‌همه تبلیغات وسیع معاویه و پس از او پسرش یزید را بکلی از بین برد خلاصه شهر کوفه در هنگام رفتن اهل‌بیت به‌شام، غیر از کوفه‌ای بود که آنان‌را بدانجا وارد کردند.

به گفتهٔ یکی ازنویسندگان فقید مرحوم آیتی اساساً این خود بزرگترین اشتباه قاتلان امام﵇ بود که بازماندگان امام﵇ را به‌صورت اسیر به‌کوفه و شام بردند و موجب آن‌همه رسوایی و ننگ برای خود شدند و به وسیلهٔ همان افراد داغدیده و اسیر، حقایق پشت‌پرده را برخلاف خواسته و میل خود آشکار ساختند.

در اینجا بخشی از نوشتهٔ تحلیلی و جالب نویسندهٔ مزبور را نقل می‌کنیم:

«من معتقدم که اگر ابن‌سعد و ابن‌زیاد هرچند برای مصلحت خود پس از شهادت امام﵇ و یارانش نسبت به اهل‌بیت پیغمبر، اظهار ادب و احترام می‌کردند و آنان را در همان مصیبتی که خود به‌وجود آورده بودند تسلیت می‌گفتند و مانع دفن شهدا نمی‌شدند، بلکه آنها را پیش از کشته‌های خود دفن می‌کردند و اهل‌بیت را از همان کربلا با احترام و تجلیل و تکریم به مدینه می‌فرستادند، هرزگیهای دشمنان از طرفی و تبلیغات عمیق و تکاندهندهٔ اهل‌بیت از طرفی دیگر پیش نمی‌آمد و البته شهادت امام﵇ و فاجعهٔ کربلا به‌این صورت در دنیا منعکس نمی‌شد و دشمنان امام هم تا این پایه بی‌آبرو و رسوا نمی‌گشتند.

این هم‌کار خدا بود که دشمن، خود با زور و جبر، مبلّغان توانایی را به اسیری ببرد و در شهرها بگرداند و به آنها فرصت دهد که برای مردمی که بیشتر تماشاگر این حادثه‌اند سخن بگویند و خود را به‌آنان معرفی کنند و همه‌جا رسول خدا را به‌عنوان پدر یا جد خود نام ببرند. نخستین فرصتی که به‌دست اهل‌بیت آمد و توانستند داد سخن بدهند روز دوازدهم محرم بود که آنها را وارد شهر کردند. دیدن شهر کوفه برای اهل‌بیت بسیار غم‌انگیز بود چه، بیشتر مدت خلافت امیرالمؤمنان ﷺ در این شهر گذشته بود و دختران آن حضرت در سال ۴۱ همراه برادرشان امام حسن ﷺ از کوفه به‌مدینه رفته بودند و اکنون پس از بیست سال به‌صورت اسیری وارد شهری می‌شدند که در حدود چهارسال در آنجا سلطنت کرده بودند و مردم عراق که در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان، اصحاب و یاران علی ﷺ بوده‌اند اکنون فرزند وی را کشته‌اند و فرزندان دیگر او را اسیر کرده‌اند، امّا سخنوران اهل‌بیت چنانکه گویی از مدینه و حجاز به‌کوفه و عراق آمده‌اند تا سخن بگویند و برای همین‌است که مردم در کوچه و بازار فراهم گشته‌اند، کارخود را از همان روز دوازدهم آغاز کردند و هرکدام به نسبت سخن گفتند و آنگاه که مجال سخن گفتن در بازار و دم دروازه را از دست دادند و دیگر جمعیتی جز در مجلس ابن‌زیاد در اختیارشان نبود همانجا اگر چه به‌عنوان جواب دادن به سؤالهای ابن‌زیاد، حرف خود را می‌زدند و کار خود را می‌کردند و آنگاه به‌زندان کوفه برمی‌گشتند. خطبه‌ها و سخنان این گویندگان شجاع و بی‌نظیر درسینه‌های مردم جا گرفت، دلها را تکان داد، تشخیص مردم را عوض کرد، اشکها را جاری ساخت و

مردم را به‌اشتباه بزرگشان توجّه داد، احساسات مردم را برانگیخت، مردم را به ارزش این قیام متوجه ساخت مجال تحریف این حادثه را از دست دشمن گرفت، فاجعهٔ کربلا را به‌همان صورتی که بوده است ثبت تاریخ کرد، تشنگیهای اهل‌بیت را ثبت کرد، هرزگیهای دشمن را ثبت کرد...».

در اینجا ترجمهٔ بخشی از گفتار یکی از نویسندگان اهل‌سنت مصری نیز در این‌باره آورده می‌شود.

استاد «توفیق ابوعلم» رئیس هیأت مدیرهٔ مسجد نفسیه خاتون و معاون اول وزارت دادگستری مصر، در کتاب «فاطمهٔ زهرا» دربارهٔ دخترش زینب می‌نویسد:

«هرکس تاریخ زندگانی و مبارزات عقیلهٔ بنی‌هاشم زینب را بدقت بررسی کند باما همعقیده خواهد شد که نهضتی که حسین علیه کفر و ارتداد برپا کرد، اگر زینب نمی‌بود و وظایف سنگین خود را پس از شهادت برادر انجام نمی‌داد و زمام امر را در مراحل اسارت خانوادهٔ پیغمبر در دست نمی‌گرفت این چنین سامان نمی‌یافت و آن رستاخیز خونین به چنین نتیجهٔ مطلوب نمی‌رسید.

آری خلود و جاودانگی نهضت حسینی تنها در گرو همت‌عالی این بانوی بزرگ است که در واقع حلقهٔ اتصال و پیوند آن فاجعهٔ بلا با قرون و نسلهای آینده شده است.

یزید امر را بر مردم مشتبه ساخته و وارونه جلوه داده بود، او چنین وانمود می‌کرد که لشکری که به کارزار کربلا اعزام داشته، برای قلع و قمع گروهی از خوارج

عراق است و آن سرها که به حضورش آورده‌اند سرگردنکشان و شکنندگان عصای مسلمین است، لیکن در همین اوضاع و احوال بود که زینب دهان خونین به سخن گشود و مردم کوفه و شام را از حقیقت حال آگاه ساخت و به آنان اعلام کرد که‌اینک خود و این زنانی را که از کربلا تا شام در اسارت آورده‌اند جز دختران و خاندان رسول خدا نیستند و با این‌کار ننگ و رسوایی این جرم فجیع را بردامان پلید یزید و یارانش ثابت و جاودانه کرد.
زینب ضمن سخنان بلیغی که در کوفه و شام در مجلس یزید ایراد کرد پرده از روی کار به یکسو زد و افکار خفته و بی‌خبر را بیداری و هوشیاری داد و حقیقت امر را که یزید و یارانش بیهوده می‌کوشیدند تا از دیده و اندیشهٔ مسلمانان پنهان کنند و بر آن جنایت هولناک پردهٔ اشتباه افکنند برملا و آشکار ساخت.
آری زینب تنها کسی بود که مسؤولیت نگاهداری عیال و اولاد حسین و یاران او را به‌عهده گرفت، تا آن‌گاه که ایشان‌را از این سفر پرمخاطره به‌مدینه بازگرداند.»

مسیر اهل‌بیت

باری خاندان بزرگوار پیغمبر صلی الله علیه و آله را به‌سوی شام حرکت دادند. مسیری که برای بردن آنها از کوفه تا شام انتخاب کرده بودند دوازده شهر یا قصبه و قریه بود که برخی نام آنها را به این شرح نوشته‌اند: تکریت، لینا، جهینه، موصل، سینور، حماه، معرّهٔ نعمان، کفر طاب، حمص، بعلبک، دیر راهب و حرّان.

برخی دیگر از این مناطق نیز نام برده‌اند: قادسیه، حرار، عروه، ارض صلینا، وادی نخله، ارمینا، کحیل، تل عفة، جبل سنجار، عین‌الورد، دعوات، قنّسرین و حلب. که جمعاً بیست و پنج منزل و جایگاه می‌شود و برخی هم تا چهل مکان نام برده‌اند که در بیشتر این شهرها یا قصبات وقتی مأموران پسرزیادو همراهان وارد می‌شدند و مردم با آگاهی از ماجرا و وضع اسیران همراهشان، و آنها را می‌شناختند، با عکس‌العمل شدید و تنفر و انزجار اهالی و ساکنان روبه‌رو می‌شدند و بریزید و کشندگان امام﷣ نفرین و لعنت می‌فرستادند. حتّی در برخی از جاها برخوردهایی هم میان آنان و مأموران رخ می‌داد، در چند جا نیز آنها را به‌شهرها و قصبه‌ها راه ندادند. در کتابهای معتبر تاریخی از بانوی بزرگوار ما حضرت زینب﷤، در طول این راه سخنی و یا خطبه‌ای نقل نشده است. البته در پاره‌ای از نقلهای غیر معتبر آمده است که آن مکرمه در قادسیه چند شعر به‌صورت مرثیه خوانده است مانند:

مٰاتَتْ رِجٰالي وَ أَفْنَی الدَّهْرُ سٰاداتي
وَزٰادَني حَسَرٰاتٍ بَعْدَ لَوْعٰاتي
يُسَيِّرُونا عَلَی الأَقْتٰابِ عٰارِيَةً
كَأَنَّنٰا بَيْنَهُم بَعْضَ الغَنيمٰاتِ
عَزَّ عَلَيْکَ رَسُولَ‌اللهِ مٰاصَنَعُوا
بِأَهْلِ بَيْتِکَ يٰا نُورَالبَرِيّٰاتِ

یزید سرمست و مغرور و دارودستهٔ او که شهادت

امام(ع) و یاران او را پیروزی بزرگی برای خود می‌پنداشتند برای ورود خاندان آن‌حضرت به‌صورت اسیران جنگی جشن و چراغانی مفصلی ترتیب داده بودند و هرگوشهٔ شهر را به نحوی آیین بسته و دسته‌های خواننده و نوازنده را در نقاط مختلف شهر مستقر ساخته و به شادی و پایکوبی واداشته بودند.

از سهل بن سعد ساعدی نقل شده است که می‌گوید آن‌روز من از شام می‌گذشتم و می‌خواستم به بیت‌المقدس بروم. با مشاهدهٔ آن منظره متحیر شدم و هرچه فکر کردم که این چه عیدی است که مردم این‌گونه شادی می‌کنند و من از آن بی اطلاعم متوجه نشدم تا آنکه با جمعی روبه‌رو شدم که با هم گفت وگو می‌کردند. از آنها پرسیدم:

ـ آیا شما عیدی دارید که من نمی‌دانم؟!

گفتند: ای پیرمرد! مثل اینکه در این شهر غریب هستی؟

گفتم: من سهل بن‌سعد هستم که افتخار درک محضر رسول‌خدا محمد(ص) را داشته و آن‌حضرت را دیده‌ام

گفتند: ای سهل! عجیب‌است که از آسمان خون نمی‌بارد و زمین اهل خود را فرونمی‌برد!

پرسیدم: برای چه؟ مگر چه‌شده است؟

گفتند: این سر حسین بن‌علی است که برای یزید می‌آورند...، تا آخر حدیث.

از کامل بهایی نقل شده است که خاندان پیغمبر را سه روز در خارج شهر شام نگه‌داشتند تا شهر را چراغان و زینت کنند، در این سه روز شام را به نحوی بی سابقه تزیین

کردند آنگاه گروه بسیاری حدود پانصد هزار نفر زن و مرد برای تماشا به استقبال کاروان اسیران، از شهر خارج شدند و امیران و سرکردگان نیز دف‌زنان و رقصکنان و پایکوبان حرکت کردند... این روایت پس از تشریح وضع مردم و جشن و سرور آنهامی‌نویسد: در آن‌روز که چهارشنبه شانزدهم ربیع‌الاول بود، جمعیت در بیرون شهر به‌قدری زیاد بود که روز محشر را در یادها زنده می‌کرد. برای یزید ابن‌معاویه سراپردهٔ وسیع و تختی نصب و حاشیهٔ آن‌را به انواع جواهر مرصع کرده و در اطراف آن کرسیهای زرّین و سیمین نهاده بودند... به‌هر صورت از مجموع این نقل‌ها معلوم می‌شود چه تدارک عظیمی برای این جشن شوم دیده و چه مراسمی برپا کرده بودند معلوم است که در چنین شرایطی برخاندان مظلوم و داغدیدهٔ اهل‌بیت پیغمبر، با دیدن آن مناظر و احوال چه گذشته است!

از بانوی قهرمان ما در این مراسم و اوضاع و احوال سخنی نقل نشده است مگر پس از ورود به مجلس یزید که، آنجا چنان غرور و نخوت او را درهم شکست و او را چنان با چند جملهٔ کوبنده و یک سخنرانی پر مغز و فصیح رسوا می‌کرد که مجال هرگونه عوامفریبی و عذر و بهانه را ازوی، در این جنایت هولناک گرفت، و او را به اشتباه و عذرخواهی واداشت، و چنان حساب شده و دقیق و با قدرت قلب، او را به محاکمه کشید که عموم محدّثان ومورّخان شجاعت آن حضرت را در این محاکمه کشید که و گفت وگو ستوده اند.

از جملهٔ «ابن حجر عسقلانی» است که در کتاب «الاصابه» زینب علیها السلام می‌نویسد[1]:

«وَ حَضَرَتْ عِنْدَ يَزِيدِ بنِ مُعاوِيَة وَ كَلامُها لِيَزِيدِ بنِ مُعاوِيَة حِينَ طَلَبَ الشّامي اُخْتَها فاطِمَة مَشْهُورٌ يَدُلُّ عَلىٰ عَقْلٍ وَ قُوَّةِ جَنان.»

[... و در مجلس یزیدبن معاویه حاضر شد و گفت وگوی وی با یزید بن معاویه در وقتی که آن مرد شامی خواهرش فاطمه را می‌خواست مشهور است و دلیل بر خرد و عقل و شجاعت و قوت قلب اوست.]

در بارگاه یزید

در توصیف بارگاه افسانه‌ای یزید در نوشته‌های تاریخی فراوان آمده است که شاید به‌نظر اغراق‌آمیز بیاید، امّا با توجه به اینکه معاویه و یزید در صرف بیت‌المال مسلمانان برای عیاشی و حفظ مقام و موقعیت خود هیچ حدّ و مرز و حساب و کتابی قایل نبودند و نیز از اشعار کفرآمیز و سخنان و اعمال و رفتارشان هم بخوبی معلوم می‌شود که ایمان به خدا و روز جزا نداشته‌اند، چندان بعید هم نیست این نوشته‌های تاریخی درست باشند که اکنون جای شرح و توضیح بیشتر این موضوع در این جا نیست.

از جمله حوادث دردناک برای دختر امیرمؤمنان علیه السلام در آن بارگاه ومجلس شوم که از هرجهت آراسته بود و تماشاچیان و سرکردگان بنی‌امیه و افسران و صاحب منصبان و حتی نمایندگان کشورهای بیگانه در آن حضور

۱ـ ج۴، ص۳۲۱

داشتند، داستانی است که در گفتار ابن حجر بدان اشاره شد و شیخ مفید و دیگران آن را نقل کرده‌اند. شیخ در کتاب «ارشاد» از فاطمه دختر امام حسین این ماجرا را چنین نقل می‌کند:

هنگامی که ما را در آن مجلس وارد کردند و پیش روی یزید نشستیم مردی سرخ‌رو از اهالی شام چشمش به‌من افتاد و چون بهره‌ای از زیبایی داشتم رو به‌یزید کرد و گفت: ای امیرمؤمنان! این دخترک را به‌من ببخش من‌که این سخن را از آن‌مرد شنیدم به‌خود لرزیدم و خیال کردم چنین چیزی ممکن‌است ومی‌توانند ما را به‌صورت کنیزی ببرند، از این رو به جامهٔ عمه‌ام در آویختم و به او چسبیدم ولی عمه‌ام می‌دانست‌که این‌کار نشدنی است. رو به‌آن مرد کرد و گفت:

نه به‌خدا سوگند دروغ گفتی و خود را پست و زبون کردی که چنین درخواستی نمودی، به‌خدا سوگند نه تو چنین کاری می‌توانی انجام‌بدهی و نه یزید!

یزید از این سخن زینب بسختی خشمگین‌شد و گفت: تو دروغ گفتی؛ من چنین کاری می‌توانم بکنم و اگر بخواهم انجام‌می‌دهم!

زینب فرمود: نه به‌خدا سوگند، هرگز چنین کاری نمی‌توانی بکنی مگرآنکه از دین ما بیرون بروی و دین و آیین دیگری اختیارکنی

یزید از فرط خشم به‌جوش آمد و با کمال بی‌شرمی و وقاحت گفت: آیا با من این‌گونه گستاخانه سخن می‌گویی؟ آن‌کس که از دین بیرون رفت پدر و برادرت بودند!

زینب در پاسخش فرمود: اگر تو مسلمانی هم خودت و هم جدّ و پدرت جز به‌دین و آیین خدا و برادر من هدایت نیافته‌اید.

یزید که سخت خشمناک و درمانده و مفتضح شده‌بود دیگر نمی‌فهمید چه می‌گوید و زبان به‌دشنام بازکرد و به‌زینب گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا!

زینب فرمود: اکنون که قدرت در دست توست، به‌ستم برما دشنام می‌دهی و به‌سلطنت خود برما مغرور هستی

یزید سرافکنده و شرمنده، خاموش شد و سخنی نگفت، اما مردشامی دوباره سخن خود را تکرارکرد و گفت: این دخترک را به‌من ببخش!

یزید که ریشهٔ تمام رسوایی و شرمندگی خود را از همان درخواست می‌دید با تندی و ناراحتی به آن مرد گفت: دورشو! خدا به‌تو مرگ دهد

بر اساس کتاب «**ملهوف**» این ما جرا چنین نقل شده است که مردشامی پس از این سؤال از یزید پرسید: مگر این دخترک کیست؟ پاسخ شنید: دختر حسین است.

آن‌مرد پرسید: حسین پسر فاطمه و علی بن‌ابی طالب؟

گفت: آری.

مرد گفت: خدا تو را لعنت کند آیا عترت پیغمبر را می‌کشی و خاندان و بچه‌های او را اسیر می‌کنی؟ به‌خدا سوگند من خیال‌کردم اینها اسیران روم هستند.

یزید که با رسوایی تازه‌ای روبه‌رو شده‌بود بدو گفت: به‌خدا سوگند هم‌اکنون تو را هم به آن کشتگان ملحق

خواهم‌کرد و سپس دستورداد گردنش را بزنند.

اشعار کفرآمیز یزید

جانشین و فرزند خبیث معاویه برای به رخ کشیدن بیشتر قدرت خود به حاضران و افزودن سیاهترین ورقها به‌پروندهٔ تاریک و پراز جنایت و ظلم خود، دستور داد سر مقدس امام﷼ را در طشتی نهاده پیش رویش بگذارند.

بر اساس نقل سید﷼ در کتاب «**ملهوف**» یزید دستورداد چوب خیزرانی برایش آوردند و با آن به دندانهای پیشین امام﷼ می‌زد و این اشعار راکه بصراحت کفر او را آشکار می‌ساخت ترنّم می‌کرد:

لیت أشیاخي ببدرٍ شَهِدوا

جزعَ الخزرجِ من وَقْعِ الأسَلْ[1]

لأهلّوا و استهلّوا فرحاً

ثُمّ قالوا یایزیدُ لاتُشَلْ[2]

قَدْقَتَلْنا القَرْم من ساداتِهِمْ

و عدَلْناه بِبَدْرٍ فاعتدَلْ[3]

لعِبَتْ هاشمُ بالملکِ فلا

خبرٌ جاءَ ولاوحيٌ نَزَلْ[4]

---

۱ ـ ای کاش بزرگانی از قبیلهٔ من که در جنگ بدر کشته شدند ، هم اکنون بودند و زاری قبیلهٔ خزرج را از زدن شمشیرها و نیزه‌ها می‌دیدند!

۲ ـ در آن هنگام از شدت فرح و خوشحالی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: ای یزید دستت درد نکند!

۳ ـ ما بزرگان اینها را به‌جای کشتگانمان در بدر کشتیم که سربه‌سر شد.

۴ ـ بنی‌هاشم با سلطنت و حکومت بازی کردند وگرنه خبری نیامده بود و وحیی نازل نشده بود!

لستُ من خُنْدُفَ ان لم انتقمْ
من بني أحمدَ ماكانَ فَعَلْ[۱]

این منظره و این اعمال ننگین به‌اندازه‌ای جنون‌آمیز و شرم‌آور بود که حاضران مجلس را متأثر و ناراحت‌کرد و صدای اعتراض از گوشه و کنار برخاست.

ابوبرزهٔ اسلمی یکی از حاضران به‌سخن آمد و گفت: وای بر تو ای یزید! آیا چوبدستی خود را به‌دهان حسین فرزند فاطمه می‌زنی؟ من گواهم و با چشمهای خودم دیدم که پیغمبر خدا لب ودندانهای او و برادرش حسن را می‌بوسید و به آنها می‌گفت: شما دو نفر آقای جوانان اهل بهشت هستید، خداوند قاتل شما رابکشد و لعنت کند و دوزخ را برای آنها آماده کند.

یزید خشمناک شد و بی‌درنگ دستورداد ابوبرزه را از مجلس کشان‌کشان بیرون بردند.

همچنین می‌نویسند: یکی از زنان هاشمی که در سرای یزید بود هنگام مشاهدهٔ آن منظره، شیون‌کنان فریادزد: **«يا حُسَيناه! يا سَيِّد اَهْلِ بَيْتاه!، يَابْن مُحَمَّداه! يا رَبيعَ الاَرامِلِ وَاليَتامىٰ! يا قَتيلَ اَوْلادِ الاَدْعِياء!»**

شیخ مفید ﷺ می‌نویسد: یحیی بن‌حکم برادر مروان که

۱ـ اگر من نتوانم از فرزندان احمد انتقام کارهایشان بگیرم، از دودمان خندف نیستم!

دو بیت اول و سوم از ابن زبعری است که در جنگ احد سروده بود سه بیت دیگر از خود آن بی‌شرم است. توضیح اینکه «خندف» نام زنی است که نسب بنی‌امیه به‌او می‌رسد.

پیش یزید نشسته بود با خواندن دو شعر زیر مراتب انزجار وتأثر خود را از عمل پسر زیاد این‌گونه بیان داشت:

لَـهامٌ بِأَدْنَـى الطَّـفِ اَدْنَـىٰ قَـرابَـةً
مِنْ اِبنِ زِيادِ العَبْدِ ذِي الحَسَبِ الوَغْل[1]
اُمَـيَّةُ اَمْسَـىٰ نَسْـلُها عَـدَدَ الحَـصىٰ
وَ بِـنْـتُ رَسُـولِ اللهِ لَـيسَ لَـهاٰ نَسْـل[2]

یزید با ناراحتی دست خود را محکم برسینهٔ یحیی بن‌حکم زد و گفت: ساکت شو!

در نقلی آمده‌است که زینب؊ وقتی آن‌سر مطهر را دید دست به‌گریبان برد و گریبان چاک‌زد و با آوازی سوزناک گفت:

«یا حُسَیناه! یا حَبیبَ اللهِ! یَابْنَ مَکَّةَ وَ مِنیٰ! یَابنَ فاطِمَةَ الزَّهراءِ سَیِّدَةِ نِساءِ العالَمینَ! یَابْنَ بِنْتِ المُصْطَفیٰ!»

راوی این حدیث می‌گوید: به‌خدا سوگند این جملهٔ زینب؊ تمام حاضران در مجلس را گریانید و یزید خاموش نشسته‌بود.

خطبهٔ زینب در شام

در اینجا بهترین فرصت به‌دست زینب آمد تا حقایق را

---

۱ ـ سرهای جدا شده در کنار طف (وکربلا)، از نظر خویشاوندی نزدیکتر از پسر زیاد و بنده‌ای است که دارای نسب پستی است.

۲ ـ اکنون امیه روزگاری دارد که دودمانش به‌شمارهٔ ریگهاست اما دختر رسول خدا دودمانی ندارد؟!

بگوید و رفتار ننگین یزید این بهانه را به‌دست دختر علی علیه السلام داد تا او و دودمان بنی‌امیه را برای همیشه در تاریخ رسوا کند وصولت و قدرت توخالی و پوشالی خونخوار و ستمگر تاریخ اسلام را درهم بشکند و به همهٔ زنان آزاده و بلکه مردان روزگار درس بدهد. از این رو زینب علیها السلام درنگ را جایز ندانست و برای ایراد یک سخنرانی کوبنده و مهم از جا برخاست و سخنرانی ذیل را که سید رحمه الله، و طبرسی و دیگر محدثان شیعه، فرید وجدی در «**دائرةالمعارف** و صاحب کتاب **بلاغات النساء**» و دیگر نویسندگان اهل سنت به اجمال و تفصیل و با مختصر اختلافی نقل کرده‌اند ایراد کرد، و ما متن آن‌را از کتاب «**نفس المهموم**» می‌آوریم:

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ وصَلَّی اللهُ عَلی رَسولِه وَ آله اَجمَعین صَدَقَ اللهُ سُبحانه کذلك یقول: (ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذینَ اَساؤُا السُّوای اَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ‌اللهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِئونَ) اَظنَنتَ یا یَزیدُ! حَیْثُ اَخَذْتَ عَلَیْنا اَقطارَ الاَرْضِ وَ آفاقَ السَّماءِ فَاَصْبَحْنا نُساقُ کَما تُساقُ الاُساری اَنَّ بِنا عَلَی‌اللهِ هَواناً وَ بِکَ عَلَیهِ کَرامَةً؟ وَ اَنَّ ذلِکَ لِعَظَمِ خَطَرِکَ عِنْدَه؟ فَشَمَخْتَ بِاَنفِکَ وَ نَظَرْتَ فی عِطْفِکَ جذلانَ مَسْرُوراً حیثُ رَاَیْتَ الدُّنیا لَکَ مُسْتَوْثِقَةً وَ الاُمُورَ مُتَّسِقَةً وَ حینَ صَفالکَ مُلکُناو سُلْطانُنا فَمَهْلاً مَهْلاً اَنَسیتَ قَولَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ: (وَ لایَحسَبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا اَنَّما نُمْلی لَهُم خَیْرٌ لاَنْفُسِهِم اِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهینٌ)!

اَمِنَ العَدلِ یا ابنَ الطُّلَقاءِ! تَخدیرُکَ حرائِرَکَ وَ اِمائَکَ وَ سَوقُکَ بَناتَ رَسُولِ‌اللهِ سَبایَا قَدْ هَتَکْتَ سُتورَهُنَّ وَ اَبْدَیْتَ وُجُوهَهُنَّ تَحْدُوبِهِنَّ الاَعْداءُ مِنْ بَلَدٍ اِلی بَلَدٍ وَ

يَسْتَشْرِفُهُنَّ اَهْلُ الْمناهِلِ وَ الْمَناقِلِ وَ يَتَصَفَّحُ وُجوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَ الْبَعِيدُ وَ الدنيُّ وَ الشَّرِيفُ، لَيْسَ مَعَهُنَّ مِن رِجالِهِنَّ وَلِيٌّ وَ لامِنْ حُماتِهِنَّ حَمِيٌّ وَ كَيْفَ تُرتجىٰ مُراقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فُوه اَكْبادَ الاَزكياءِ و نَبَتَ لَحْمُهُ مِن دِماءِ الشُّهَداءِ؟ وَ كَيْفَ يُسْتَبْطأُ في بُغْضِنا اَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَر اِلَيْنا بِالْشَنَفِ وَ الشَّنآنِ وَ الْاِحَنِ وَ الْاَضْغانِ؟ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ وَ لا مُسْتَعْظِمٍ:

لَأَهَلّوا وَ اسْتَهَلّوا فَرَحاً ثُمَّ قالوا يا يَزيدُ لاتُشَلْ؟

مُنْتَحِياً عَلىٰ ثَنايا اَبي عَبْدِاللهِ سَيِّدِ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ تَنكُتُها بِمِخْصَرَتِكَ.

وَ كَيْفَ لاتَقُولُ ذٰلِکَ؟ وَ قَدْ نَكَأْتَ الْقَرْحَةَ وَ اسْتَأْصَلْتَ الشَّأْفَةَ بِاِراقَتِکَ لِدِماءِ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ نُجومِ الْاَرْضِ مِنْ آلِ عَبدِالمُطَّلِبِ وَ تَهْتِفُ بِأَشياخِکَ زَعَمْتَ اَنَّکَ تُنادِيهِم فَلَتَرِدَنَّ وَشيكاً مورِدَهُمْ وَ لَتَوَدَّنَّ اَنَّکَ شَلَلْتَ وَ بَكِمتَ وَ لَمْ تَكُنْ قُلْتَ ما قُلْتَ وَ فَعَلْتَ ما فَعَلْتَ.

«اَللّهُمَّ خُذْ لَنا بِحَقِّنا وَ انْتَقِمْ مِمَّنْ ظَلَمَنا وَ اَحْلِلْ غَضَبَکَ بِمَنْ سَفَکَ دِماءَنا وَ قَتَلَ حُماتَنا».

فَوَاللهِ مافَرَيْتَ اِلاّجِلْدَکَ، وَ لاحَزَزْتَ اِلاّ لَحْمَکَ، وَ لَتَرِدَنَّ عَلىٰ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ بِما تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْکِ دِماءِ ذُرِّيَّتِهِ، وَ انْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ في عِتْرَتِهِ وَ لُحْمَتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللهُ شَمْلَهُم وَيَلُمَّ شَعَثَهُم وَ يَأْخُذُ بِحَقِّهِم (وَ لاتَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فى سَبيلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) وَ حَسْبُکَ بِاللهِ حاكِماً وَ بِمُحَمَّدٍ ﷺ خَصيماً وَ بِجِبْرَئيل ظَهيراً. وَ سَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَکَ وَ مَكَّنَکَ رِقابَ الْمُسْلِمينَ بِئْسَ لِلظّالِمينَ بَدَلاً وَاَيُّكُمْ شَرٌّ مَكاناً وَ اَضْعَفُ جُنْداً وَ لَئِنْ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّواهي مُخاطَبَتَکَ اِنّي لَاَسْتَصْغِرُ قَدْرَکَ وَ اَسْتَعْظِمُ تَقْريعَکَ وَ

اَسْتَكْثِرُ تَوْبِيخَكَ لكِنَّ الْعُيونَ عَبْرى وَ الصُّدُوْرَ حرّىٰ، اَلافالعَجَبُ كُلُّ العَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللهِ النَّجُباء بِحِزْبِ الشَّيْطانِ الطُّلَقاءِ فَهذهِ الْاَيدي تَنْطِفُ مِنْ دِمائِنا وَ الْاَفْواهُ تَتَحلَّبُ مِنْ لحُومِنا، وَ تِلكَ الْجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواكِي تَنْتابُها الْعَواسِلُ وَ تَعْفِرُها اُمَّهاتُ الْفَراعِلْ.

وَ لَئِنِ اتَّخذتَنا مَغْنَماً لَتَجِدَنا وَشِيكاً مَغْرَماً، حِيْنَ لاتَجِدُ اِلاّ ماقَدَّمَتْ يَداكَ (وَ مارَبُّكَ بِظَلاّمٍ لِلعَبيد) فَاِلَى اللهِ الْمُشْتَكىٰ وَ عَلَيهِ المُعَوَّلَ، فَكِدْ كيدَكَ، واسَعَ سعيَكَ، وَ ناصِبْ جُهْدَكَ، فَواللهِ لاتَمْحُو ذِكْرَنا، وَ لاتُميتُ وَحْيَنا، وَ لاتُدْرِكُ اَمَدَنا، وَ لاتَرْحِضُ عَنْكَ عارَها، وَ هل رَأْيُكَ اِلاّ فَنَدٌ، وَ اَيّامُكَ اِلاَّعَدَدٌ، وَ جَمْعُكَ اِلاّبَدَدٌ يومَ يُنادِي الْمُنادِي اَلالَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْظالِمينَ، فَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ اَلَّذي خَتَمَ لِاَوَّلِنا بِالسَّعادَةِ وَ الْمَغْفِرَةِ وَ لآخِرِنا بِالشَّهادَةِ وَ الرَّحْمَةِ، وَ نَسأَلُ اللهَ اَنْ يُكَمِّلَ لَهُمُ الثَّوابَ وَ يُوجِبَ لَهُمُ الْمَزيدَ وَ يَحْسُنَ عَلَينا الْخِلافَةَ اِنَّهُ رَحيمٌ وَدُودٌ حَسْبُنَااللهُ وَ نِعمَ الوَكيلُ.»

[ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است و درود خدا بر محمد و همهٔ خاندانش.

براستی که خدای سبحان درست فرموده که گوید: «سرانجام کسانی که عمل زشت انجام داده و کاربد کرده‌اند بدانجا می‌انجامد که آیات خدای را دروغ می‌شمارند و آنها را مسخره و استهزا می‌کنند»[1].

ای یزید! آیا می پنداری که اینک فضای آسمان و زمین را بر ماتنگ کرده‌ای و ما را همانند اسیران به هر شهر و دیار سوق داده و کشانده‌ای، مانزد خدا خوار و زبون هستیم و تو در پیشگاه خدا گرامی و عزیز هستی؟ و چیره گیت

---

۱ ـ سورهٔ روم، آیهٔ ۱۰

برما به‌خاطر مقامت در پیش خداست؟ و به همین جهت باد به دماغ انداخته ای و با غرور و نخوت به اطراف خود می‌نگری و از اینکه می‌بینی دنیا بر وفق مراد و کام توست و کارها به دلخواه تو روبه‌راه و ملک و پادشاهی بر تو صاف و هموار شده است مسرور وشادمانی!

اندکی آهسته‌تر و آرامتر!مگر فراموش کرده‌ای که خدای عزوجل می‌فرماید: **﴿وَلاَيَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ اِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزدادُوا اِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ﴾**[1]

«آنان‌که کافر شدند گمان نکنند مهلتی که به آنها داده‌ایم برایشان خوب است (و خیر آنها را می‌خواهیم). خیر، بلکه ما آنها را مهلت می‌دهیم تا برگناه خود بیفزایند و عذابی خوار کننده در پیش دارند.»

ای پسر آزادشدگان[2]! آیا این قانون عدل و انصاف است که زنان و کنیزان خود را پشت‌پرده جای‌دهی ولی دختران رسول‌خدا را به‌صورت اسیران بدین‌سوی و آن‌سوی کشانی؟ پردهٔ حجاب ایشان را بدری و سررویشان را بگشایی و دشمنان، ایشان را از شهری به‌شهری ببرند و افراد بیگانه و فرومایه چهرهٔ آنها رابنگرند؟

نه مردی برای سرپرستی آنها به‌جای گذارده‌ای و نه حمایت‌کننده‌ای دارند!

آری؛ چگونه می‌توان امید عاطفه و دلسوزی داشت از کسی که جگر پاکان را بجود؟ و از دهان بیرون افکند؟ و

---

۱ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷۸

۲ ـ اشاره به‌داستان فتح مکه است که پیغمبر به‌مردم مکه و از جمله ابوسفیان فرمود: «اِذْهَبُوا فَاَنْتُمُ الطُّلَقاء» [بروید که همه‌تان رها شده‌اید]. برای توضیح بیشتر به کتاب «زندگانی پیغمبر اسلام» مراجعه کنید.

گوشتش از خون شهیدان اسلام رویـیده شـده‌است؟ و چگونه کسی کـه هـمواره بـا دیـدهٔ بـغض و کـینه بـه‌ما نگـاه‌می‌کند؟ از دشـمنی وعـداوت نـسبت بـه مـا کوتاهی کند.
و آن‌وقت با کمال گستاخی (اشعار پیروزی می خوانی) و بی‌باکانه و بدون آن‌که عمل خود را گران بدانـی اجـداد خود را به‌یادمی‌آوری و می‌گویی:

لَاَهلُّوا وَ اسْتَهلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قالُوا یا یَزیدُ لاتُشَل

و این اشعار را درحالی می‌خوانی که چوب بر دندانهای ابی‌عبدالله ـ سید جوانان اهل بهشت ـ می‌زنی؟
وچرا چنین نگویی؟ تویی که با ریختن خـون فـرزندان پیغمبر ﷺ و ستارگان خاندان عـبدالمطلب زخـم دل را جریحه‌دار کردی و ریشه را سوزاندی؟ اکـنون بـزرگان خود را صدامی‌زنی و می‌پنداری که آنها را می‌خوانی [و از آنها آفرین می‌خواهی؟] غافل از ایـنکه خـودت نـیز بزودی به‌آنها ملحق مـی‌شوی و مـی‌پیوندی، و آن‌وقت درآنجا آرزومی‌کنی که ای‌کاش دست خشک و زبـانت لال شده بود و آنچه راگفتی نمی‌گفتی و آنچه را کردی انجام نمی‌دادی!
بار خدایا! داد ما را از اینان بستان، و انتقام مـا را از ایـن ستمگران بگیر، و خشم خود را بر کسانی که خون ما را ریختند و یاران ما راکشتند فروریز!
ای یزید! به خدا سوگند (با این جنایتها) تنهاپوست بدن خود را شکافتی و تنها گوشت خود را پاره‌پاره کردی، و بزودی به‌نزد رسول خدا ﷺ درآیی درحالی‌که بارسنگین ریختن خون و هتک حرمت خاندان او و پاره‌های تن او را به‌گردن داری!

در آن روزی که خداوند پیغمبر و فرزندان و خاندانش را کنار یکدیگر جمع کند و پراکندگیشان را برطرف سازد و داد آنها را [از دشمنانشان] بازستاند و گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه آنان زنده‌اند و در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند!

و همین بس‌است که حاکم (و قاضی) خداست و دادخواه محمدﷺ است، و جبرئیل پشتیبان است!

این را هم بدان آن کسانی هم که مقدمات این کار را برای تو فراهم ساختند و تو را برگردن مسلمانان سوارکردند به کیفر خود خواهند رسید و بدانند که ستمگران را کیفری بد در پیش است و خواهند فهمید کدام‌یک از شما بدبخت‌تر و کدام سپاه ضعیفتر است.

اگر مصیبتهای روزگار کار مرا به اینجا کشانیده است که ناچار شدم تو را طرف سخن خود قرار بدهم و با چون تویی گفت‌وگو کنم، با این‌حال بدان [وقعی برای تو قایل نیستم و] قدر و مقام تو را بسیار پست می‌دانم و بسختی تو را سرزنش و نکوهش می‌کنم و توبیخ بسیار!

اما چه کنم [که با این‌حال] چشمها گریان و سینه‌ها [در فراق عزیزان] سوزان است [و بی‌تابی ما بدان خاطر است نه آنکه از تو ترسی در دل داشته باشیم]!

آه! این ماجرا چقدر شگفت‌انگیز است که حزب خدا به‌دست حزب شیطان و آزادشدگان کشته می‌شوند و دستهای شما به خون ما آغشته می‌شود و گوشتهای ما از دهنهای شما می‌ریزد. و آن بدنهای پاک و پاکیزه را در آن بیابان سرکشی کنند، و کفتارها در خاک بغلطانند.

و اگر تو کشتن و اسارت ما را امروز برای خود غنیمتی می‌دانی به همین زودی باید غرامت سنگین این‌کار را بپردازی، آن هنگامی‌که چیزی جز همانچه به‌دست خود

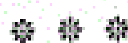
پیش فرستاده‌ای نیابی و پروردگار سبحان به بندگان ستم نمی‌کند!

شکوهٔ ما تنها به خدای تعالی است و بر او اعتماد داریم!

[ای یزید!] اکنون هر نقشه و توطئه‌ای داری دربارهٔ ما انجام ده و از هر کوششی در این‌باره فرو گذار مکن، اما به خدا سوگند [هر چه کنی] نمی‌توانی نام و نشان ما را محوکنی، و سروش ما را بمیرانی و به حد ما نتوانی رسید و ننگ این اعمال ننگین و ستم‌ها را نتوانی شست.

و بدان‌که رای و تدبیرت سست و روزگارت اندک و انگشت‌شمار و جمعیت روبه پراکندگی است و در آن‌روز که منادی خدا فریاد زند: «**أَلاٰلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّٰالِمِينَ**»؛ [همانا لعنت خدا برستمکاران!]

با اینهمه من خدای‌را ستایش می‌کنم که آغاز زندگی ما را سعادت و آمرزش و پایان آن‌را شهادت و رحمت قرار داد. از خدای تعالی می خواهیم که پاداش نیک خود را بر شهیدان ما کامل کند، که براستی او بهترین دوست و مهربان است، و هم او ما را کافی است که بهترین مدافع و وکیل است.]



کسانی که با ادبیات عرب سروکار داشته باشند می‌دانند که استعارات، کنایات، فصاحت و بلاغت و در عین حال شجاعت در ایراد این خطابه به حدّی است که نمی‌توان خصوصیات آن را در الفاظ فارسی ترجمه کرد.

روی‌هم‌رفته چنانچه گفتیم بانوی شجاع کربلا با تمام محدودیّتها و فشارهای ناشی از آن همه مصیبت و صدمات جسمی و روحی، در این سخنرانی نسبتاً کوتاه همه چیز را

گفته و به گونه‌ای حساب شده و جامع سخن‌رانده و راه هرگونه عذر و بهانه را بر دشمن خونخوار و ضدّ انسان خود بسته و خلاصه ازاین فرصت کوتاه و حسّاس، حدّاکثر استفاده را برای محکوم ساختن و کوبیدن جبّار و یاغی زمان خود کرده است. تا آنجا که در دستگاه سلطنت پسر معاویه زلزله‌ای انداخت و او را ناچار کرد تا به نحوی برای این تندیها و افشاگریهای دختر علی‌ﷺ توجیهی بتراشد، و افکار حاضران را از تدبّر در سخنان زینب و آثار آن به سوی دیگری متوجه سازد. از همین روست که می‌گویند یزید پاسخ همهٔ حقگوییهای زینب را با یک شعرداد و گفت:

یا صَیْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوائِحِ

ما اَهْوَنَ المَوْتَ عَلَی النَّوائِحِ

فریادی است شایسته که از حلقوم فریادگری بیرون آید و تحمل مرگ بر زنان نوحه‌گر آسان نیست!

وی با خواندن این شعر می‌خواست به‌حاضران مجلس بفهماند که سخنان تند، سرزنشها، افشاگریها و اهانتها ناشی، از احساسات قلبی و تأثرات درونی این زن است و روی حساب و اساسی نیست اما:

زینب کار خود را کرده و رسالت سنگین و پرمخاطرهٔ خود را به‌انجام رسانیده و آبروی یزید و خاندان کثیف بنی‌امیه را برده و پرده از روی جنایاتشان برداشته بود به گونه‌ای که دیگر با خواندن این شعر و امثال آن جبران نمی‌شد. طولی نکشید که یزید ناچار شد تا از جنایاتش

اظهار ندامت و پشیمانی کند و گناه را به گردن پسر بی‌اصل و نسب زیاد بیندازد و خود را در قتل سیدالشهداء ﷺ بی‌گناه جلوه دهد و به‌دنبال آن درصدد دلجویی و نوازش خاندان پیغمبر برآمد و از آن مصیبتها و اهانتها عذرخواهی کند تا بدین‌وسیله احساسات مردم مسلمان شام که سخت برضدّ او تحریک شده بود و بیم یک انفجار و انقلاب از این ناحیه می‌رفت را آرام کند از این رو می‌نویسند:

یزید زین‌العابدین و بانوان را خواست و پس از عذرخواهی و اظهار ندامت و پشیمانی وقایع اخیر و انداختن مسئولیّت این حوادث به گردن پسر زیاد و دیگران، به آنها پیشنهاد کرد که هم‌اکنون می‌توانید با کمال عزت و احترام در شام بمانید و یا به‌شهر و موطن اصلی خود مدینه بازگردید.

خاندان پیغمبر که می‌دانستند این پیشنهاد یزید جز از روی ناچاری و ترس از عکس‌العمل مردم شام صورت نگرفته است و هدفی جز عوامفریبی ندارد بازهم از این فرصت کوتاه به دست آمده بهره‌برداری بیشتر کردند، و در جهت کامل کردن رسالت تاریخی خویش به او گفتند: نخست ما را آزاد بگذار تا برای کشتگان خود عزاداری کنیم، چون از روز شهادت عزیزنمان، نگذاشته‌اند برای آنها گریه کنیم و اشک بریزیم.

و بر طبق نقلی وقتی یزید پیشنهاد مزبور را کرد حضرت زین‌العابدین ﷺ فرمود: من باید در این مورد با عمه‌ام زینب مشورت کنم چون سرپرست یتیمان و غمگسار اسیران

اوست. چون با زینب در این باره مذاکره کرد حضرت زینب این پیشنهاد را داد. به هر صورت بانوی شجاع و قهرمان ما در تشکیل چنین مجلسی که بطور وضوح به‌رسوایی بیشتر یزید و بنی‌امیه منجر می‌شد و تکمیل‌کنندهٔ مجلس‌ها و تبلیغات و سخنرانیهای پیشین بود، نقش اصلی و اساسی داشته است که از دید اهل تاریخ و آگاهان پوشیده و مخفی نیست.

همچنین یزید بخوبی می‌دانست که تشکیل چنین مجلسی به زیان او و سلطنت او تمام می‌شود، اما چون خودش قول داده بود که با هر خواستهٔ آنها موافقت کند، به ناچار خانهٔ وسیعی در اختیار اهل‌بیت پیغمبر گذاشت و مراسم عزاداری امام﵇ در کنار قصر یزید برپا شد. مرثیه خوان مجلس نیز بیشتر همان بانوی بزرگوار یعنی حضرت زینب﵃ بود. از جمله مرثیه‌های منظوم آن مخدّره در مجلس مزبور این است:

اَمٰا شَجٰاکَ یٰا سَکَن قَتْلَ الحُسَینِ وَ الحَسَن
ظَمآنَ مِنْ طُولِ الحَزَن وَ کُلٌّ وَغْدٍ نٰاهِلُ
یَقُولُ یٰا قَومِ اَبی عَلِیٌّ البَرُّ الوَصّي
وَ فٰاطِمٌ اُمّي اَلّتي لَهَا التُّقیٰ وَ النٰائِلُ
مَتّوٰاعَلَی ابنِ المُصْطَفیٰ بِشَرْبَةٍ یُحْیيٰ بِها
اَطْفٰالُنٰا مِنَ الظَّمٰا حَیْثُ الفُراتُ سٰائِلُ

باری با تشکیل مجلس مزبور غُلغله‌ای در شام برپا شد و زنان هاشمی و دیگران دسته دسته و گروه گروه برای

عرض تسلیت به زینب و بازماندگان دیگر امام(ع) به خانهٔ مزبور می‌آمدند و دختر امیرالمؤمنین(ع) نیز جزئیات شهادت امام(ع) و مصایب دیگر وارد شده بر آنها را در قالب نثر و نظم برای زنان شامی تشریح می‌کرد. این برنامه بنابر نقلی هفت روز ادامه داشت و یزید ناچار شد به عناوین مختلف از ادامهٔ آن وضع جلوگیری کند، چنان که برخی گفته‌اند وسایل حرکت خاندان عصمت را به مدینه فراهم کرد و به گفتهٔ برخی خود آنها رفتن به مدینه را برماندن در شام ترجیح دادند و یزید نیز که منتظر چنین فرصتی بود آنان را بسرعت به مدینه فرستاد.

بازگشت به مدینه

در مدّت توقّف اهل‌بیت در شام و اینکه آیا در بازگشت به مدینه به کربلا هم آمدند یا نه روایات مختلفی نقل شده است بدین جهت به طور یقین نمی‌توان در هیچ‌کدام از این دو موضوع اظهار نظر قطعی کرد و دلیل معتبری هم در اثبات قطعی هر کدام دردست نیست بخصوص درمورد آمدن اهل‌بیت به کربلا و زیارت آنان در اربعین و برخورد آنان با جابر بن‌عبدالله در سر قبر حضرت اباعبدالله الحسین(ع) که بر فرض صحت این موضوع، بعضی احتمال داده‌اند این دیدار پس از بازگشت از شام و در اربعین سال بعد بوده است و احتمالات دیگری که ان‌شاءالله در جای خود مذکور خواهد شد.

به طور مسلم اگر چنین ماجرایی اتفاق افتاده باشد طبعاً

قبایل اطراف نیز باخبر می‌شدند و در آنجا اجتماع می‌کردند و اگر زینب ﷺ نیز همراه آنان بوده باشد باز هم این فرصت به دست بانوی بزرگوار ما آمده بود تا بر تربت برادر و بر سر قبر آن شهید جاویدان، درد دلهای خود و مظالم دستگاه یزید وجیره‌خواران خبیث او را برملا کند و بذر انقلاب را در سرزمینی که عزیزانش را با کمال قساوت و بی‌رحمی به خاک و خون کشیدند بیفشاند. شاعر پارسی زبان، «اختر طوسی»، زبان‌حال آن مظلومه را چنین سروده است:

پس از تو جان برادرا! چه رنجها که کشیدم
چه شهرها که نگشتم، چه کوچه‌ها که ندیدم
به سختجانی خود این‌قدر نبود گمانم
که بی‌تو زنده به شام بلا و کوفه رسیدم
برون نمود در آن‌دم چو شمر، پیرهنت را
به‌تن ز پنجهٔ غم، جامه هر زمان بدریدم
چو ماه چهارده دیدم سر تو را به سرنی
هلال‌وار زبار مصیبت تو خمیدم
ز تازیانه و طعن سنان و طعنهٔ دشمن
دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم

هنگام ورود به‌مدینه نیز چنین فرصتی به دست آمد و بار دیگر احساسات قلبی وی با دیدن در و دیوار شهر مدینه تحریک شد و به یاد آن روزی افتاد که به همراه برادران، برادرزادگان و فرزندان خود از این شهر بیرون رفت و اکنون با یتیمان و داغدیدگان آنان بدانجا باز می‌گردد. بدین

جهت دیدن آن منظره برای دختر علی علیه السلام بسیار ناگوار و رقّتبار بود به ویژه هنگامی که نزدیکان و خویشان نزدیک آن حضرت، به استقبال او آمدند و با او روبه‌رو شدند.

به هر ترتیب باورود اهل‌بیت به مدینه، شهر یک پارچه صورت ماتم و عزا و شیون به خود گرفت و با گذشت هر روز از ورود آنان به شهر، گویا مصیبت تازه‌تر و زمینهٔ تازه‌ای برای انقلاب بر ضدّ حکومت مرکزی شام فراهم می‌شد تا آنجاکه پس ازگذشت یکی دو سال شهر مدینه در «واقعهٔ حرّه» برضدّ بنی‌امیه و یزید قیام کرد و شهرهای دیگر چون مکه و کوفه نیز به تدریج پرچم مخالفت با یزید برافراشتند و توانستند از سلطهٔ یزید خارج شوند. همچنین پس از حدود چهارسال شرّ این خاندان کثیف یعنی فرزندان ابوسفیان از سر مسلمانان کم شد و حکومت به‌بنی مروان منتقل گردید.

در تاریخ وفات حضرت زینب علیها السلام نظریات مختلفی وجود دارد: مشهور آن است که وفات آن بانوی معظمه در شب یکشنبه چهاردهم ماه رجب سال ۶۲ هجری یعنی حدود یک و نیم سال پس از واقعهٔ جانخراش کربلا و شهادت برادرش امام حسین علیه السلام اتفاق افتاده است. سلام الله و رضوانه و مغفرته علیها.

محل دفن

چون با ورود حضرت زینب علیها السلام به مدینه، آن بانوی حماسه‌ساز در هر مجلس و محفلی برضدّ بنی‌امیه سخن

می‌گفت و مظالم و جنایات آنها را بازگو می‌کرد، فرماندار مدینه ماجرا را به یزید نوشت و یزید دستور داد زینب را مخیّر سازند تا به هر شهری جز مکه و مدینه می‌خواهد برود که آن حضرت شام را انتخاب کرد و در آنجا اقامت گزید و پس از چندی از دنیا رفت و در همین جای کنونی در خارج شهر دمشق معروفه به «سیّده‌زینب» مدفون شد. محل دفن آن حضرت مزار شیعیان و اهالی شام گردید. والله العالم.

در شهر قاهره نیز مکانی به نام «مقام سیده زینب» وجود دارد که مصریان آن را قبر زینب دختر امیرمؤمنان﷿ می‌دانند. در کنار آن نیز مسجدی بسیار بزرگ و زیبا ساخته شده است که مردم مصر با خلوص و ارادتی زایدالوصف به کنار ضریح و مرقد مزبور آمده، آنجا را زیارت می‌کنند و نماز و دعا می‌خوانند و در آنجا مجالس ذکر و حفله تشکیل می‌دهند.

برخی احتمال داده‌اند که گنبد و بارگاهی که در مصر است محل دفن زینب دختر یحیی بن‌حسن بن‌زید بن‌حسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب﷿ باشد که در سال ۱۹۳ هجری به همراه عمه‌اش نفیسه خاتون ـ که قبر او نیز در قاهرهٔ مصر است ـ بدانجا رفته است.

فرزندان زینب﷿

مشهور است که زینب﷿ از همسرش «عبدالله بن‌جعفر» چهار پسر و یک دختر به نامهای علی، محمد،

عون، عباس، امّ‌کلثوم آورد. طبرسی در کتاب **«اعلام الوری»** فرزندان زینب را از عبدالله سه پسر به نام‌های علی، جعفر و عون و یک دختر به نام امّ‌کلثوم ذکر کرده است. که دو تن از پسران یعنی عون و محمد به همراه زینب به کربلا آمدند و به درجهٔ شهادت رسیدند.

باری نوشته‌اند در روز عاشورا نخست «محمد ابن‌عبدالله» به میدان آمد و این ارجوزه را خواند:

اَشْكُو اِلَى اللهِ مِنَ العُدوانِ

قِتالَ قَوْمٍ فِى الرَّدىٰ عُمْيانِ

قَدْ تَرَكُوا مَعالِمَ القُرآنِ

وَ مُحْكَمِ التَنْزِيلِ وَ التِبْيانِ

وَ اَظْهَرُوا الكُفْرَ مَعَ الطُغْيانِ

و شجاعانه جنگید تا این که پس از به خاک هلاک افکندن ده نفر مردی به نام «عامر بن‌نهشل» او را به شهادت رسانید. پس از وی عون به‌میدان آمد و این ارجوزه را سرود:

اِنْ تُنْكِرُوني فَأنَا ابْنُ جَعْفَرِ

شَهِيدُ صِدْقٍ فِي الجَنانِ الاَزْهَرِ

يَطِيرُ فِيها بِجِناحٍ اَخْضَرِ

كَفىٰ بِهذا شَرَفاً فِى المَحْشَرِ

و دلیرانه حمله آغاز کرد تا سه تن از سواران و هیجده تن از سربازان پیادهٔ دشمن را به‌قتل رسانید و آنگاه به‌دست

مردی به نام «عبدالله بن‌قطنهٔ طایی» شهید شد.

هنگامی که خبر شهادت آن دو در مدینه منتشر شد، مردم به خانهٔ عبدالله می‌آمدند و او را تسلیت می‌دادند.

عبدالله می‌گفت: و این افتخار من است که اگر خود در آن واقعه نبودم دو فرزندم حضور داشته و جان خود را بی‌دریغ در راه دفاع از وی نثار کردند، و اگر من به جان خودم نتوانستم با او مواسات کنم با جان دو فرزندم با او مواسات نمودم.



